



فرزندگان

گفتارهای عارفان از شیخ ابوالحسن خرقانی تا عبدالرحمن جامی

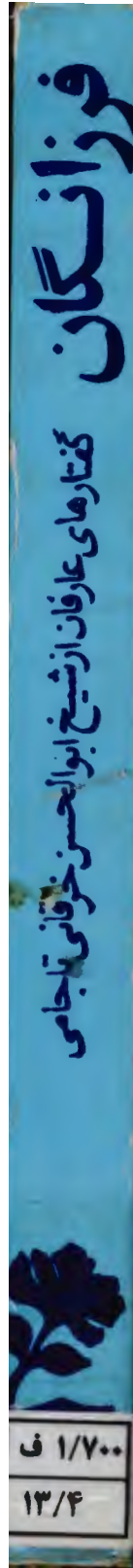
با انتخاب، تحریر و نقطه‌گذاری

احمد بهشتی



انتشارات جاودان خرد

قیمت ۱۵۰ تومان



فرزندگان

گفتارهای عارفان از شیخ ابوالحسن خرقانی تاجامی

۱/۷۰۰ ف

۱۳/۴

غلام آن کلماتم که آتش انگیزد!
نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز

حافظ

اسموت اری

۷۰
۱۱/۹
عرفان و شعوف



فرزانگان

منتخب گفتارهای عارفان از شیخ ابوالحسن خرقانی تاجامی

احمد بهشتی

1290 III

نام کتاب : فرزندگان

به کوشش : احمد بهشتی

تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

نوبت چاپ : دوم ۱۳۷۰

نام چاپخانه : حیدری

صحافی : مینو

ناشر: جاودان خرد با همکاری انتشارات گوتنبرگ

آدرس: مقابل دانشگاه تهران -

مشهد احمد آباد جنب نشاط تلفن: ۶۴۵۲۷

بسمه تعالی

مقدمه بر چاپ دوم

عارفان، مجنونان و دیوانگان روحانی اند:

دل دیوانه‌گسان روحانسی
در سر آن دو زلف و خال شده
عراقی

اربابان امانتند، آینه‌داران و آستین افشانان و واثقان الطاف خداوندی‌اند، عاشقانند و همه را به عاشقی و نیازمندی به درگاه معشوق ازلی دعوت می‌کنند. یکی می‌گوید: «دریغا جهان و جهانیان، کاشکی عاشق بودندی تا همه با درد بودندی». دیگری می‌گوید: «دل را برای عشق و عاشقی آفریده‌اند» و کلام آیت‌اله عشق مولانا است که:

عشق آن زنده‌گزین کسو باقی است و ز شراب جسامت‌فزایت ساقی است
عشق آن بگزین کسه جمله انبیا یافتنند از عشق او کارو کسبیا
پس خلاصه کلام ایشان این است که ای آدمی عاشق شو، نه بر این جهان و
آن جهان، بلکه بر آفریننده اینان، کل را بجو و بر کل عاشق شو:
عاشقان کل نه این عشاق جزو
ماند از کل هر که شد مشتاق جزو

و حقیقت آنکه کلام عارفان، همان کلام انبیاست، و کسانی که کلامشان در این
دفتر جمع‌آوری شده، بحق وارثان انبیانند و هر که همنشینی با حق جل جلاله را
برگزیند با ایشان نشیند:

گر تو خواهی همنشینی با خدا
همنشین شو در حضور اولسبیا

جوانمردانی که کلامشان در این دفتر آمده است، ادیبان عشق و امیران ملاحات‌اند، یلوفران مرداب جهان و برهم زنان رسوم منزل و بران‌اند، جسامهای لبالب از می ناب و قرار بخشان دل‌های بیقرارند، طبیبان دردهای پنهانی و صاحب دلان صاحب کرامتند، مقیمان کوی شکسته دلی و شاهدان قدسی‌اند. از طرفی آنان ما را به کل و گلستان عشق می‌خوانند و به کل، و از طرف دیگر نفس و دیو و شیطان ما را به جزو می‌خوانند. آنان هزار گونه رنج می‌کشند و هزار گونه رمز و راز ما را به کل دعوت می‌کنند، نفس نیز هزار حیل به بر می‌انگیزد تا ما عاشق جزو شویم و از کل باز مانیم. آنان می‌خواهند که ما تفکر کنیم و خود را بشناسیم و از خود رها شویم تا خدای خود را و صاحب خود را بشناسیم، نفس و دیو و شیطان نیز می‌خواهند که در چراگاه دنیا بر خورد و غلت زند و جست و خیز کند. هنوز هم خلاصه و چکیده عرفان و شناخت حق، همان کلام نازنین‌ترین بنده خداست که فرمود: من عرف نفسه فقد عرف ربه. اما این شناخت نفس و اکه می‌فرماید، مطمئن را می‌گوید نه اماره را، هرزد و فاسق و جابر و ظالمی اماره‌اش را می‌شناسد و در دستش اسیر است و خدای را نمی‌شناسد.

ای عزیز، باید اسب سرکش اماره را با تازیانه لوامه رهوار کنی آن‌گاه بر نشینی و در میان گل و گلستان مطمئن بتازی، از شناخت گل و گلستان مطمئن است که بشناخت حق می‌رسی. نمی‌خواهی که از در و دیوار این گلستان چنین ندایی به گوشت خورد؟: يَأْءِ يَتَهَا النِّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي اِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مُرَضِيَةً

با آنکه این دفتر بنا بر تقاضای مکرر ناشر محترم بچاپ دوم می‌انجامد، ولی هنوز دفتر بزرگتری که آن را «اشارات مرموزات» خوانده‌ام و فصول آن در جنگ‌ها و فصلنامه‌ها بچاپ رسیده است و فرزندگان گزیده‌ای از اوست بطور کامل طبع و نشر نیافته. امیداست باهمت و مدیریت، محترم انتشارات گوتنبرگ آن دفتر بدست دوستداران کلام عارفان و عاشقان و اولیاء حق برسد. والسلام

احمد بهشتی سراربی

مرداد بکهرار و سیصد و شصت و هشت

فہرست

۱۳	 مقدمہ
	شیخ ابوالحسن خرقانی
۲۸	 منتخب نورالعلوم
	ابو ابراہیم مستملی
۳۲	 شرح تعرف
	ہجویری
۳۶	 کشف المحجوب
	ابو علی عثمانی
۴۰	 ترجمہ رسالہ قشیریہ
	خواجہ عبدالہ انصاری
۴۵	 مجموعہ رسائل
۴۷	 مجموعہ رسائل
۵۲	 طبقات صوفیہ

محمد غزالي

- ٦٧ كيمياء سعادته
٧٩ نصيحة الملوك
٨٣ مكاتيب فارسي

احمد غزالي

- ٨٦ سوانح العشاق

عين القضاة همداني

- ٩٢ تمهيدات
٩٥ نامه ها
١٠٣ غاية الامكان في دراية المكان

شيخ احمد جام

- ١٠٦ مفتاح النجاة
١٠٧ انيس التائبين
١١٢ روضة المذنبين
١١٥ منتخب رونق المجالس و

جمال الدين ابوروح

- ١٢٠ حالات و سخنان شيخ ابوسعيد ابوالخير

عبادي

- ١٢٤ التصفيه في احوال المتصوفه (صوفي نامه)

شیخ شہاب الدین سہروردی

مجموعہ آثار فارسی ۱۲۸

محمد منقور

اسرار التوحید ۱۳۴

شیخ روز بہان بقلی

عہد عاشقین ۱۳۸

شرح شطحیات ۱۴۱

رسالۃ القدس ۱۴۴

شیخ فرید الدین عطار

تذکرۃ الاولیاء ۱۴۹

بہاء ولد

معارف ۱۹۲

سیف الدین باخزری

رسالہء عشق ۲۰۸

شمس تبریزی

مقالات ۲۱۳

نجم الدین رازی

مرصاد العباد ۲۴۰

رسالہء عشق و عقل ۲۴۳

۲۴۴	مرموزات اسدی در مرموزات داودی
	ابوالفتح محمد
۲۴۶	حديقة الحقیقه
	عراقی
۲۵۰	لمعات
	مولوی
۲۵۶	فیه ما فیه
۲۶۱	مکتوبات
۲۶۳	مجالس سبعة
	شیخ احمد رومی
۲۶۶	دقائق الحقایق
	عزیز الدین نسفی
۲۷۰	الانسان الكامل
۲۷۶	كشف الحقایق
۲۷۸	مقصد الاقصى
۲۸۰	زبدة الحقایق
	یحییٰ باخزری
۲۸۴	اوراد الاحبات و فصوص الادب
	محمود بن عثمان

٢٨٨	فردوس المرشديه فى اسرار الصمديه
	شمس الدين احمد افلاكى
٢٩٢	مناقب العارفين
	علاء الدوله سمنانى
٢٩٦	مكاتبات عبدالرحمن اسفراينى با علاء الدوله سمنانى
	عبدالرحمن جامى
٣٠٠	نفحات الانس
٣٠٣	لوايح
٣٠٤	مقامات شيخ الاسلام
٣٠٥	بهارستان
٣٠٩	واژه نامه
	منابع

مقدمه

حقیقت آن است که فراهم آوردن این دفتر ، سالی چند مرا جان به لب رسانده است . نه برای بیدار ماندن های شبانه و متون کاوی ، و انتخاب گفتارها و برش کلامها ، بل برای برد عظیم اندیشه این فرزنانگان ، و مشکل هضم پندارها و کردارهایشان ، و تردید در انتخاب گفتارها .
از آغاز کار می خواستم بدانم که آخر :

((چه درد بوده است در جانهای ایشان

که چنین کارها و ازاین شیوه سخنها

از دل ایشان به صحرا آمده است))

تذکره الاولیاء ص ۹

راستی چه درد بوده است در جانهای این مردان ؟ مردانی که گاه گفتارشان از تن آدمی پوست می درد ، و گاه انسان با شنیدن کلامی از آنان آتش میگیرد... کلام مردانی که همه شان گلوله ای از رنج بوده اند . شاید بعضی از این سوخته جانان شاعرانی بوده اند که برای گریز از مدح و ثناگویی امیری و وزیری به گوشه ای خزیده اند و شعر را فروخورده اند ،

و شعر در ایشان مانده و گره شده است ، و این گره شدگی همچون فریادی ،
و انفجاری در کلام از ایشان بجای مانده است . فریادهایی که نقابهای
نیرنگ و ریا را پاره می کنند ، و بجایش علم و آگاهی و دوستی و عشق
را تبلیغ می کنند .

((تصوف امروز نامی است بی حقیقت

و پیش از این حقیقتی بود بی نام .))

کشف المحجوب ص ۴۹

و من در جستجوی حقیقت بی نام و آگاهی به فریادها ، گفتار بوعلی سینا
را آویزه گوش کردم و دست در ریسمان توقف زدم * زیرا این روزگار ،
نه روزگار گوشه گیری است و چله نشستن و نه روزگار (شطحیات گفتن و
جهان علم بر هم کردن .) * که به قول مولانا :

* "زنهار ، زنهار ، که زیرکی تو و بیزاری جستن تو از عامیان ، آن دانی که
هر چیزی را منکر شوی ، زیرا آن سبکساری است و عجز است ، و حماقت در
دروغ داشتن چیزی که حال آن ترا پیدا نشده است ، کمتر از حماقت نیست
به راست داشتن چیزی که پیش تو بینت و درستی آن ظاهر نیست ، بلکه بر
تو واجب است که دست در ریسمان توقف زنی ! "
اشارات و تنبیهات بوعلی سینا ، ترجمه عبدالسلام فارسی ، تصحیح احسان
یار شاطر

* ((در مستی شطحیات گفتند ، و جهان علم بر هم کردند))

شرح شطحیات ص ۶

((در این روزگار ،

کنج خلوت ، محشرکده شیطین است !

شیرانرا بیم باشد -

در این روزگار ، از یاران صالح منقطع شدن

و به کنج نشستن !))

فیه ما فیه ص ۱۴۹

رودی عظیم و زلال از اندیشه دیده ام که روان بوده است . و از بس
چونان گرمزده ها ، در جستجوی آب بهر سو رفته بودم و غیر از سراب
نیافته بودم ، از زلال این رود اندکی از تشنگی خویش را فرو نمانده ام ،
و در خور بضاعت ، سبویی چند برگرفته و به ارمغان آورده ام . اگر این
گفتارها و اندیشه ها را خواندید و اندکی تشنگی تان فرو نشست ، بروید
و خود رودخانه را بیابید و ببینید و راقم این سطور را به نیکی یاد آرید .
شطروانی از نثر عارفانه خواهید یافت . (شعرهاشان دریایی است که
غوطه خوردن در آن پختگی می خواهد و جرات) شطی که در آن
اندیشه هائی همه انسانی و مردمی است ، اندیشه مردانی که روشنفکران
و فرزندان زمان خود بوده اند و غمخوار مردم ، نه چون برخی از
روشنفکران و عالمان و شاعران و نویسندگان که در روزهای وحشت سکوت
می کنند و چشمهاشان بر هر نامردی و نامردمی می بندند ، و چون
بارانکی ببارد ، همچون کرمها ، بر صحن حیات خانه ظاهر می شوند .
دوباره ناله ها و هذیانها و اندیشه های بیمارگونه خویش را در

رنگین نامه ها و جنگ ها چاپ می کنند . یکدیگر را تبلیغ می کنند و
 ناسزا می گویند . زیرا تنها درمان دردشان چاپ کردن آثارشان است و
 اشتها را . لیکن عارفان حقیقی قفس نشین نیستند ، قفس شکن اند .
 آنان هرگز قدرت را نستوده اند ، و همیشه در جبهه خلق ستمدیده
 بوده اند ، و هدفشان دفاع از ضعیفان بوده است . در آراء و عقاید
 آنان دفترهانگاشته و انباشته اند، یکی اندیشه آنان را دنباله افکار
 و عقاید باستان می داند و دیگری شاخه ای از عقاید عیسی و بودا .
 ولی آیا تصوف و عرفان بازتاب شکنجه ، و ظلم و غارت نظامهای حاکم
 نبوده است ؟ ظلم و جور و غارتی که بوسیله تازیان و ترکان و مغولان و
 تیموریان و ... بر مردم این سرزمین رفته ، و تیرگی و فسادى که
 بر اثر آن برجای مانده است .
 آیا گفتارهای زیرموءید فساد و تباهی آن روزگاران نیست ؟ :

۱



((یکباره قحط سالی مردان

و روز بازار نامردان پدید آمد

اگر امروز اظهار حق نکنی ،

فردا چه عذر آری ؟ !))

مرموزات اسدی در مرموزات دآودی ص ۸

((خلاق امروزینه

نه چون خلاق پیشین اند

که زمانهء بی شرمان —

و بی ادبان —

((و بی رحمتان است !))

نصیحه الملوك ص ۱۳۱

((به اول زمانه ، خلق خفته بودند و علما بیدار !

امروز علما خفته اند ، و خلق مرده ،

سخن خفته مرده را چه سود دارد ؟

اما این روزگاری است —

که رای خلاق تباه شده است ،

و مردم ، همه بد فعل و بد نیت گشته اند !))

نصیحه الملوك ص ۱۴۹

((نقل است که از اهل هرات ، ابو مسلم ، از پیری پرسید که :

— چند ساله ای ؟

گفت : شش ساله !

گفت : چگونه تواند بود ، و تو مرد پیر شده ای ؟ !

گفت : ای امیر . عمر آن است که در ایمنی و فراغت بگذرد ، و ما در

عهد تو ، از ظلم و تعدی ایمن شده ایم ، و این شش ساله

بیش نیست . اوقاتی که در روزگار بنی امیه گذشته ، آنرا از

عمر نمی دانیم !) *

و آیا گفتارهای زیر مؤید آن نیست که صوفیان غمخوار خلق و دوستدار

ایشان بوده اند ، و در جبهه مبارزان و آزادگان؟:

۱

((جوانمردی آن است که :

بار خلق بکشی ،

و آنچه داری بذل کنی !))

تذکره الاولیاء ص ۴۴۵

* روضات الجنات فی اوصاف هرات ۱/ ۱۷۶

به نقل از مقدمهء عبدالحی حبیبی بر السودالا عظم چاپ بنیاد فرهنگ ایران

((سری سقطی گفت :

— خواهم که هر اندوه که مردمان راست ،

جمله بر من نهادندی .))

ترجمه رساله قشیریه ص ۲۳۱

((بایزید گیت : می خواهم که زودتر قیامت برخاستی ،

تا من خیمه خود بر طرف دوزخ زدمی !

که چون دوزخ مرا ببند ، پست شود ،

تا من سبب راحت خلق باشم !))

تذکره الاولیاء ص ۱۸۱

((در آن زمان که سپاه مغول به جانب خوارزم توجه نمودند ، چنگیز خان

و اولادش که بر علو مرتبه شیخ نجم الدین وقوف یافته بودند ، چند

نوبت کس نزد آنجناب فرستاده التماس کردند که از جرجانیه بیرون رود

تا آسیبی به ذات با برکاتش نرسد . اما شیخ آن ملتمس را اجابت نفرمود ،

و فرمود که : ما در وقت آسایش و فراغت با این مردم بسر برده ایم ،

چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج و عناد ، حلول محنت و بلا ،

از ایشان مفارقت اختیار کنیم . . .

آنگاه برخاسته ، خرقه خود را در بر افکند ، و میان محکم ببست و بغل
پر سنگ ساخته ، نیزه بدست گرفت و روی بچنگ مغولان آورد و بر ایشان
سنگ می زد تا سنگهایی که در بغل داشت تمام شد ، چنگیز خان
آن جناب را تیر باران کرده ، یک تیر بر سینه مبارکش آمد ، و چون
آن تیر را بیرون کشیدند ، مرغ روح مطهرش به ریاض بهشت ماوی
گزیید ...))

حبیب السیر جلد سوم ص ۳۶ ذکر شیخ نجم الدین کبری

۵

((زخم با خلق زدن ، جلاد است!))

رسائل خواجه عبدالله چاچ وحید دستگردی ص ۲۵



ولی تنها صوفیان و عارفان اصیل اند که در جبهه خلق ستمدیده اند ،
و در مقابل قدرت و ظلم و جور و شکنجه . ادبیات اینان اگر تفسیرهای
بیمارگونه و ساده لوحانه مریدنمایان مقلد را از آنها جدا کنیم و از خیر
دروغهای مناقب نویسان بگذریم ، ادب مقاومت است :

((شرط خاموشی درویش آن بود که :

— بر باطل خاموش نباشد !

و شرط گفت آنکه :

— جز حق نگوید !))

کشف المحجوب ص ۴۶۶

و حساب صوفی نمایان ، یعنی آنان که از زحمت شغل دنیا گریخته و آسایش و کاهلی را برگزیده اند ، جداست . صوفی نمایان اند که مردان عظیم و فرزندگان مردم دوست این قوم را به ننگ می دارند . هرگز نمی توان عارفان واقعی را با رهبانان عیسوی و بودایی قیاس کرد . اندیشه و گفتار و کردار صوفیان اصیل ریشه قرآنی و اسلامی دارد ، و سخنانشان صاف و پوست کنده و بی پرواست . با مردم اند ، و درکنار و در دسترس آنها . مردانی چون :

خواجه عبدالله انصاری ، ابوسعید ابوالخیر ، عطار و شمس و مولانا ... یکی از اساتید می فرمودند که :

((گدا علی شاه ، مست علی شاه ، ... علی شاه ، علی شاه ... این اسامی یعنی چه ؟ فقیر را اگر ریگی به کفش نیست ، این همه تشبه به شاه از چیست ؟ چه شد که در قرن هشتم هجری به بعد ، این همه شاه پشت سر هم در صحنه ادب و عرفان و تصوف شیعه ظاهر شدند ،

و برای توجیه عمل و شخصیت خود شعرهایی نظیر - ای دل غلام شاه
جهان باش و شاه باش - را به تاریخ صد سال و دویست سال جلوتر در
نسخ خطی دیوان حافظ و دیگران جا دادند .))
آری ،

((زاغان سیاه ، بانگ بازان سپید آموخته ،

و دونان حرف درویشان دزدیده اند !))

فرهنگ اشعار حافظ احمد علی رجایی ص دوازده

و دیگر آنکه ، صوفیان و عارفان اصیل بودند که شعر فارسی را از بند
مدیحه سرایی چاپلوسانه و تنفر انگیز رهانیدند ، هر صاحب نظر منصفی
می داند که قصاید غرا و مدایح خالی از حقیقت و چاپلوسانه فرخی و
منوچهری را هرگز نمی توان با اشعار انسانی و مردمی و معنوی سنایی و
عطار و مولانا و ... مقایسه کرد . اینان بودند که تحول و حرکتی
عظیم در محتوای ادب و شعر فارسی بوجود آوردند . بر قله شعر
جهان دو تن جایگاهی والاتر از همه دارند ، حافظ و مولانا ، و این هر-
دو در مکتب عرفان اسلامی و پارسی تربیت یافته اند . سخن آخر آنکه
بررسی آراء و عقاید صوفیان و میراثشان ، نه کارمن است و نه در این-
مختصر می گنجد ، تنها خواسته ام در این روزگار ، برای مردمی که گویی
در جامعه خود به نفی تمامی ارزشهای انسانی و اخلاقی و اجتماعی و

فرهنگی خویش برخاسته اند ، ارمغانی آورده باشم . و فکر کرده ام در
جامعه ای که مردمانش را تا دندان به کالا مسلح کرده اند و مبتلا ،
گفتارهایی نظیر گفتار زیر هشدار دهنده خواهد بود :

((توانگری بی نیازیت از کالا ،

نه نگاهداشت و گوشوانی کالا !))

رسائل خواجه عبدالله انصاری ، تصحیح محمد شیروانی ص ۱۰۶

و نیز می توان عالمان دین و فلسفه و روشنفکران در خود نشسته از خلق
گسسته را با گفتارهایی از این دست هشدار داد :

۱

((یحیی معاذ رازی گفت :

— ای اصحاب علم !

قصرهای شما قیصری است ، و خانه های شما کسروی

و جامه ها ظاهری ، و موزه های جالوطی ،

و مرکبان قارونی ، و آوندهای فرعون

و مائم های جاهلی ، و مذهب های شیطانی !

پس محمدی کجاست ؟ !))

ترجمه احیاء علوم الدین جلد اول ص ۱۸۰

((آگاهی چه بکار آید که به آن کار کرد نبود ؟

آگاهی که ترا بکار ناید ، ترا فتنه باشد !))

طبقات الصوفیه ص ۱۱۰

در انتها از ذکر دو نکته ناگزیرم ، اول اینکه سعی کرده ام تا تمامی گفتارها و برش کلامها در یک خط فکری سالم و منطقی انتخاب شوند . اگر در چند گفتاری نا موفق ام ، عذر خواهم ، که :

((کار صوفیان عظیم و با خطر است ،

و بغایت پوشیده است ،

و در هیچ چیز ، چندان دروغ راه نیابد که در آن !))

کیمیای سعادت ص ۳۸۱

((بلعجب قومی اند ، و بلعجب کاری است

هرچند شان بیش نگری ، کم بینی

و هرچند کم نگری ، بیش بینی

چون منکر شوی ، مقرأیی

و چون مقرأیی ، منکر شوی

اقراری به انکاری ، و انکاری به اقراری !))

حدیقه الحقیقه ص ۱۰۹

دوم آنکه ، دفتر حاضر در زمینه تاریخ ادبیات فراهم نیامده است .
لاجرم در زندگینامه های این فرزندان تنها خصوصیات ذکر شده که
هویت هر یک از آنان را مشخص کند . چهره این مردان حقیقت را
نمی توان با چند خط فهرست وار ترسیم کرد . مرگ فجیع برخی از این
آداب دانان و سوخته جانان ، و سیر تحول روحی و فکری آنها و دیگران
را باید از دیدگاه سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی بررسی نمود .

احمد بهشتی



شیخ ابوالحسن خرقانی

شیخ ابوالحسن خرقانی از صوفیان و فرزنانگان قرن چهارم و پنجم هجری است . محل زندگی او دیه خرقان در نزدیکی شهر بسطام است که امروزه دامغان گویند . تربیتش را به بایزید بسطامی نسبت می دهند در ابتدا خربنده بوده است و خواندن و نوشتن نمی دانسته است . خواجه عبدالله انصاری از شاگردان و پرورش یافتگان اوست . او گوید :

((عبدالله گنجی بود پنهانی ، کلید آن به دست ابوالحسن خرقانی ، تا رسیدم به چشمه آب زندگانی ، چندان خوردم که نه من ماندم و نه خرقانی .)) خرقانی در پایان زندگی در خانقاهی گوشه نشین بوده و بزرگانی چون قشیری و ابوعلی سینا و شیخ ابوسعید ابوالخیر بدیدن او می آمده اند . نورالعلوم گفتارهای اوست که بوسیله یکی از شاگردانش جمع آوری شده است . منتخبی از نورالعلوم بجای مانده است که نسخه منحصر بفرد آن در موزه بریتانیاست و اولین بار بوسیله برتلنس خاورشناس روسی در مجله روسی ((ایران)) بچاپ رسیده است . عطار در تذکره الاولیاء از خرقانی اینگونه یاد می کند :

آن بحر اندوه ، آن راسخ ترا از کوه ، آن آفتاب الهی ، آن آسمان نامتناهی ، آن اعجوبه ربانی ، آن قطب وقت ، ابوالحسن خرقانی .

نورالعلوم

۱

پرسیدند که : به چه دانیم که اندرون یک است ؟

گفت : بدانکه زبان او هم یکی باشد .

هر که را زبان پراکنده بود

دلیل بود که دل پراکنده بود !

۲

گفت : همه یک بیماری داریم :

چون بیماری یکی بود ، دارو یکی بود ،

جمله بیماری غفلت داریم ،

بیائید تا بیدار شویم !

شیخ گفت : دست در عمل زن تا اخلاص ظاهر شود
دست در اخلاص زن تا نور ظاهر شود

شیخ گفت : از بسیار جانها آواز ماتم برآید
و از بعضی آواز دف
هر چند در دل خود می نگرم
همه آواز ماتم برآید -
آواز دف نی !

شبلی ، رحمه اله ، گفت : آن خواهم که نخواهم
شیخ ابوالحسن خرقانی گفت : آن هم خواستی

محمود سبکتکین نزدیک دیه خرقان فرود آمد .
کسی فرستاد که :

این زاهد را بگویید که سلطان غزنین -
به زیارت تو آمده است
تو نیز از صومعه بیروی آی ،
و اگر تاملی کند بر خوانید :

اطيعو اله و اطيعو الرسول
و اولی الامر منکم ! *

شیخ گفت : بگوی محمود را که :

بوالحسن مشغول است به فرمان اطیعواله ،
به تو نمی تواند پرداختن !

* از خدا فرمان برید و از پیامبر و فرمانروایان عادل خویش اطاعت کنید !
(سوره نساء آیه ۵۹)

ابراهیم بن مستملی

ابو ابراهیم مستملی از صوفیان اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است ، او کتاب ((التعرف لمذهب التصوف)) ابوبکر کلاباذی را از عربی به فارسی ترجمه و آنرا شرح کرده است . شخصی نا شناخته در ۷۱۰ هجری شرح تعرف مستملی را خلاصه کرده و آنرا خلاصهء شرح تعرف نام نهاده است . گفتارهای انتخابی در این دفتر از خلاصهء شرح تعرف نقل می شود که نسخهء منحصر به فرد آن در کتابخانه دانشگاه توبینگن موجود است و به همت دکتر احمد علی رجایی به چاپ رسیده است .

شرح قعر ف

۱

سری سقطی گفت : من هر روزی به آینه اندرنگرم چند بار
از بیم آنکه نباید که روی من —
سیاه گشته بود !

۲

شلی را سؤال کردند از ((انس))
گفت : انس آن باشد که —
ترا از تو وحشت گیرد !

۳

محبت آنؐ است که :

آنچه دوست داری ایثار و ترک کنی
از بهر آن کس که مرا و را دوست داری !

۴

مصطفی فرمود صلوات اله علیه که :

چون صف گیرید
کتف ها را به کتف ها اندر دوزید
تا دیو میان شما راه نیابد
و چشمها به سجده گاه دارید
تا دلهاتان پراکنده نگردد !

۳۳

هجویبری

ابوالحسن علی بن عثمان جلابی غزنوی صاحب کتاب معروف کشف المحجوب از صوفیان قرن پنجم و از مریدان شیخ ابوالفضل ختلی و در تصوف پیرو و دوستدار مذهب حلاج بوده است ، و در مسافرتها ی زیادی که کرده ، بسیاری از مشایخ روزگار خود را دیده و از آنان نقل قول کرده است مشایخی چون : شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوالقاسم قشیری و ...

هجویبری غیر از کتاب کشف المحجوب ، آثار دیگری داشته که تنها کشف المحجوب بر جای مانده است . والنبتین ژوکوفسکی مصحح کتاب ، آنرا نفیس ترین و گرانبها ترین و عالیتترین مظهر تجلای دانش و بینش شرقی می داند ، عطار برای تدوین تذکره الاولیاء ، از کشف المحجوب استفاده کرده و اغلب بدون ذکر ماخذ ، جا به جا ، جمله ها و داستانهایی از آن نقل کرده است . برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار و روزگار هجویری مراجعه شود به مقدمه ژوکوفسکی بر کشف المحجوب .

کشف المحجوب

۱

صوفی آن بود که :

اندیشه وی با قدم وی -

برابر بود !

۲

زمانه فترت است و روزگار بلا !

خ

لامحاله ، چون حرص مرسلطان را به جور افکند

و طمع ، مرعالم را به فسق و ریا ، مرزاهد را به نفاق !

هرآینه ، هوا نیز مر صوفی را -

به پای کوفتن و سرود گفتن افکند !

بدانکه ، اهل طریقت ها تباه شوند

اما اصول طریقت ها تباه نشود !

۳ ۶

تصوف : امروز نامیست بی حقیقت ،
و پیش از این حقیقتی بود بی نام !

گروهی بودند که به خلق مشغول بودند
پندارند که خلق نیز بدیشان مشغولند
پس هیچ کس ترا می نبیند -
تو خود را می مبین !
آفت روزگار تو از دیده تست !

شرط خاموشی درویش آن بود که :
بر باطل خاموش نباشد !
و شرط گفت آنکه :
جز حق نکوید !

1. *What is the main purpose of this document?*

2.

قشیری

ابوعلی عثمانی

شیخ ابوالقاسم قشیری از عالمان و عارفان و مفسران قرن پنجم هجری است . شاگرد و مرید و داماد شیخ ابوعلی دقاق بوده است . نوشته اند که او در نیشابور از منکران ابوسعید ابوالخیر بوده ، ولی بعد به او می‌گروند و در مجالس او حضور می‌یابد . رسالهٔ قشیری ، پیامی است که او به علت ظهور فساد در طریقت و انحراف صوفی نمایان به شهرهای اسلام فرستاده است . این کتاب وسیلهٔ ابوعلی عثمانی ، یکی از شاگردان شیخ به پارسی ترجمه شده است .

ترجمه رساله قشیریه

۱

هرکه بمیرد و برآساید ، مرده نبود
مرده آن بود که به زندگی بمیرد !

۲

پرسیدند پیغامبر را از فاضلترین جهاد .
گفت : کلمهء حق پیش سلطان ستمکار گفتن !
اشک از چشم ابوسعید فرو ریخت !

۳

سری گوید : دور باشید از همسایگان توانگر !
و قرابی بازاری !
و عالمان امیران !

۴۰

۴

عبداله مبارک گوید : بر توانگران تکبر کردن ،
و مردرویشان را متواضع بودن
از تواضع بود !

❦

۵

سری سقطی گفت : خواهم که هر اندوه که مردمانراست ،
جمله بر من نهادندی !

۶

خدای فواحش را حرام کرد ،
ظاهر و باطن !
فاحشهء باطن -
حسد است !

۴۱

۷

شیخ بویزید مردی را پرسید که :

چه پیشه داری ؟

گفت : خربنده !

گفت : خدای خرترا مرگ دهد -

تابنده خدای باشی !

۸

عبداله مبارک گفت : ما به اندکی از ادب محتاج تریم -

- از آنکه به بسیاری علم !

موسی ، اندر بنی اسرائیل قصه میگفت .
 یکی برخاست و پیراهن بدرید !
 خدای تعالی ، وحی فرستاد به موسی ، که گو :
 دل بدر برای من ، نه جامه !

گفته اند : چون حورالعین اندر بهشت سماع کنند !
 درختان گل ببار آرند !

خواجه عبدالله انصاری

خواجه عبدالله انصاری صوفی فرزانه ایست که در ادب پارسی یگانه است .
او نثر و کلام و اندیشهء خاص خود را دارد . در جوانی در علوم عقلی و
ادبی و دینی تحصیل می کرده است و به دوزبان عربی و فارسی شعر
می سروده است . استادش در تصوف شیخ ابوالحسن خرقانی است ، و از

دیگر مشایخ روزگار خود چون ابوسعید ابوالخیر نیز فایده ها برگرفته است . ده سال از زندگی او یعنی از ۳۶ تا ۴۶ سالگی که سالهای انتقال قدرت از عزنویان به سلجوقیان نیز هست (۴۳۳ - ۴۴۴) سالهای رنج و تبعید و زندان اوست ، رنجهایی که بر اثر تحریک مخالفانش بر او وارد میشود . مخالفانش از او به نظام الملک وزیر شکایت بردند و حتی کوشیدند تا آلب ارسلان او را از تدریس باز دارد ، او نیز رساله‌هایی بر ضد مخالفان قشری خود نگاشته است کتابهایی چون الاربعین فی التوحید و ...

شیخ در ۷۴ سالگی از بینایی محروم شد ، و در ۸۰ سالگی بار دیگر او را از هرات به بلخ تبعید کردند ...

آثار او عبارتند از املائی طبقات الصوفیه سلمی ، صد میدان منازل السائرین ، و مجموعه رسائل . مناجات نامه‌های او از شورانگیزترین گفتارهای صوفیان است .

ابوالفضل میبیدی برای تدوین تفسیر ارزشمند خود " کشف الاسرار و عده الابرار " از درسها و گفتارهای او استفاده کرده است . باید این تفسیر را کار مشترک میبیدی - انصاری دانست . برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار و روزگار خواجه عبدالله انصاری ، مراجعه شود به کتاب ارزش " سرگذشت پیر هرات " اثر سرژ بورکوی .

مجموعه رسائل

۱

زخم با خلق زدن ،

جلاد است !



۲

فریاد از معرفت رسمی ،

و از عبادت عادت ،

و از حکمت تجربتی ،

و از حقیقت حکایتی ،

۳

ایمن آن زمان شوی ،

که با ایمان زیر خاک شوی !

آدمی ، زاینده است ،
و عشق ، آینده است !
برکت آسمانها از سپهر است ،
و برکت جانها از مهر است !

شب گور چیست ؟ !
وداع زن و فرزند ،
و انقطاع از خویش و پیوند !
شب گور چیست ؟ !
رحلت از وطن ،
و حسرت در خاک و خون و کفن !

۶

کو عاشق شب خیزی ،

صادق اشک ریزی ،

تا قدر شب بداند ؟ !

۷

ای جوانانی که در خاک خفته اید !

خبر ندارید که دوستان شما گل می بویند ،

و شما گل می بویید !

در بوستان ، گل می ریزد ،

و در زیر خاک ،

جعد جوانان

و گیسوی عروسان !

۴۹

۸

گریستنی است در فراق ،
و آن ، خون و آب است !
و گریستنی است در وصال ،
و آن ، غرق روح ناب است !

۹

از خود بیرون آی ،
چون مار از پوست !

۱۰

چشمی دارم ،
که هر زمان فتنه آرد !

۵۰

۱۱

دانی که بر هوا چرا نمی پری ؟

زیرا که از هوا نمی پری !



۱۲

هزار نوحه گر نه بس مرا ،

وقتی که سر بر زانو نشینم !

هزار مطرب نه تمام مرا ،

وقتی که از تو اندیشم !

۱۳

همه عیش ها ، در بی عیشی است !

همه توانگری ها ،

در درویشی است !

۵۱

مجموعه رسائل

۱

کعبه دل را از بتان هوا خالی ناکرده ،
آن را قبله ساخت !
لاجرم ، افتاد چنان که بر نخاست ،
نه بدانست ،
و نه دانست که ندانست !

۲

یار نیک اگر داری طرب کن ،
و اگر نداری طلب کن ،
یار باش ، بار مباح !
گل باش ، خار مباح !

۳

اگر تو خود را بشناختی ،
از شادی و نشاط بگذاختی !
اگر صحبت خود را یافتی ،
از هر دو عالم بپرداختی !

۴

ای طالب !
تا تو بر جان و مال خود می لرزی ،
حقا که به دو جو نمی ارزی !
بنگر که چی می ورزی ،
همان ارزی که می ورزی !
بندهء آنی که در بند آنی !

۵۳

مهر از کیسه بردار و بر زبان نه .
 مهر از درم بردار و بر ایمان نه .
 آن چنان نمای که باشی .
 آن چنان باش که نمایی .
 آن نمای که آنی ،
 وگرنه به تو نمایند —

چنانچه سزای آنی !

۶

دنیا همه زندان است ،
 و آخرت بند آن است !
 درون گور همه حسرت است ،
 و بیرون گور همه عبرت است ،
 میان حسرت و عبرت چه جای عشرت است !
 که ابنای دنیا ،
 دنیا را به حرص به دست آرند ،
 و به بخل نگاه دارند ،
 و به حسرت بگذارند و بروند !

۷

توانگری بی‌نیازیت از کالا ،
نه نگاهداشت و گوشوانی کالا ،
چو خود را محتاج چیزی می‌دانی ،
این گدایی بود نه توانگری !

۸

در صحبت ، وحشی باش ،
تا با هرکس نیامیزی !
و در محبت چون آتش باش —
تا بر افروزی !

بر نهاد خود کار کن ...
 تا بر پیدا شو د آنچه تو آنرا جویایی .
 هیچ طریقی نداری ،
 الا آنکه ، آینه آبی راه تویی .
 کجا روی ؟ حجاب تویی . از که نالی ؟
 سد تویی
 برکه تویی
 آینه تویی
 کجا نگری ؟ !

آنکه زنده به جان است ،
 زنده آب و نان است !
 و آنکه زنده به دوست است ،
 زنده جاودان است !

۱۱

فراق میان ما چون آید ،
که از فراق بوی خون آید !

۱۲

ارادت ،
پیوسته رنج کشیدن است !

۱۳

بشتاب ، مترس !
دلیری کن و بیا -
که چون عزم ، درست کردی ،
همه دشواریها بر تو آسان شود .
جان کندن ، جان پروردن شود !

۵۷

۱۴

این دنیا نه سرای آسایش است ،

اگر آسایش است ،

آن هم از نمایش است !

۱۵

هرکه صحبت توانگران بر گزیند بر مجالست درویشان ،

ایزد تعالی ،

او را مبتلا گرداند به مرگ دل !

طبقات الصوفیه

۱

گفتم : مرا وصیتی کن .

گفت : تن از رنج خلق دریغ مدار !

۲

شیخ الاسلام گفت که :

علم ، عارف را پای بند است ،

لکن ،

عارف بی علم دیواست !

بو محمد جریری وقتی مجلس می گفت

یکی برخاست و گفت : ای شیخ ،

دلی داشتم بس خوش و صافی ،

و وقت صاف و با نظام ،

آن بر من در شورید ،

و از من منقص گشت ،

حیلت چیست ؟ !

گفت : ای جوانمرد . بنشین که ما همه در این ماتم نشسته ایم !



الهی !

درد می دانم ، دارو نمی دانم !

یا می دانم ، خوردن نمی توانم !

فتح موصلی . . . روز عید اضحی می رفت در کویها ،
 آن قربانها دید که می کردند .
 گفت : الهی !

دانی که من چیزی ندارم که ترا قربان کنم ،
 من این دارم !
 پس انگشت نهاد به گلو و بیفتاد !
 بنگریستند ، برفته بود ،
 و خط سبز پیدا شده بر گلوی وی !

آنکه از عالم به علم راضیست ، مفتون است .
 علم سیرت راست ،
 علمی که ترا سیرتی ندهد ، فتنهء تو باشد .
 آگاهی به چه کار آید که به آن کار کرد نبود ؟
 آگاهی که ترا به کار ناید ، ترا فتنه باشد !

۷

الهی !

مرا بر آگاهی فرو مگذار ، که آگاهی همه شغل است !
و در دانش بمبند ، که دانش همه درد است !

۸

خواب فراوان

و خورد فراوان

و گفت فراوان ،

دل سخت کند !

۹

سخن گفتن جنایت است !

تحقیق آنرا مباح کند !

۶۲

وزیری که حلاج را بکشت ،
 بلعباس را گفت : در حلاج چه گویی ؟
 گفت : تو خود چندان داری که به او به نیایی ،
 سیم مردمان باز ده !
 وزیر گفت : می تعریض گویی !
 فرمود تا دندانهای وی بیرون کشیدند ،
 و می کردند یگان یگان ،
 و به سروی فرو می بردند -
 تاکشته گشت !

طبیل خود چون توان زد ؟
 وی (را) آگاهی از اسرار خود ، و با خود بود !
 حلاج بر دار ،
 او به حق زنده بود !
 شریعت بهره خود از رشک فراگشتن داد !
 چشمه ای بود که استاد بسته می داشت ،
 حلاج آن بگشاد !
 چه حشمت خیزد و جاه
 از طبیل زدن در قعر جاه !

شیخ الاسلام گفت :
 نومیدی دری در کفر دارد !

محمد غزالی

محمد غزالی ، متشرع و فرزانه و صوفی بزرگ در ۴۵۰ هجری در طابریان طوس تولد یافت . در کودکی پدرش را از دست داد . ابتدا او و برادر کپترش احمد نزد احمد بن محمد رادکانی مقدمات علوم دینی را فرا گرفتند سپس در نیشابور از امام الحرمین ابوالمعالی جوینی ، فقیه شافعی بهره گرفت . بعد از مرگ امام الحرمین در سال ۴۸۴ هجری به خدمت نظام الملک وزیر درآمد و نظام الملک تدریس در نظامیه بغداد را به او محول کرد . در ۳۹ سالگی تحولی روحانی یا تولدی دیگر برای وی پدید آمد ، او شوکت و حشمت و زندگی جنجالی را رها کرد و به بهانه حج از بغداد خارج شد و به صورت گمنام چندین سال در فلسطین و شامات زندگی کرد . خود می گوید :

((چون بر سر تربت خلیل علیه السلام رسیدم ... سه نذر کردم . یکی آنکه از هیچ سلطانی هیچ مالی قبول نکنم ، و دیگر آنکه به سلام هیچ سلطانی نروم ، سوم آنکه مناظره نکنم . اگر در این نذر نقض آورم ، دل و وقت شوریده گردد ...))

زندگی غزالی را باید به دو دوره تقسیم کرد . دوره ای که او در خدمت و پناه قدرتمندان می زیسته است ، و دوره ای که از قدرتمندان می برد و به میان مردم می گریزد . در دوره اول او یکی از بزرگانی بوده است

که با عنوان حجت الاسلام ، و استاد برگزیده نظامیه بغداد در مراسم
نصب المستظهر بالله بیست و هشتمین خلیفه عباسی ، به مسند خلافت
شرکت می جوید و با وی بیعت می کند .

در دوره دوم زندگی ، هنگامی که سلطان سنجر وی را فرا می خواند ،
درنامه ای برای او چنین می نگارد :

((بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده اند ، غله به سرما
و بی آبی تباه شده ، و درخت های صد ساله از اصل خشک شده ، و مرد
روستائی را هیچ نمانده ، مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه ، و
اگر رضا دهد که پوستین از پشت باز کند تا زمستان ، برهنه ، با
فرزندان در تنوری شوند ، رضا مده که پوستشان باز کنند ، و اگر از
ایشان چیزی خواهند همگان بگیرند ، و در میان کوهها هلاک شوند ،
و این پوست باز کردن باشد .))

غزالی در سال ۵۰۵ هجری در زادگاهش درگذشت . تالیفات او در مسائل
دینی و کلامی متعدد است ، ولی آثار او به زبان پارسی عبّازتند از :
کیمیای سعادت ، نصیحه الملوک ، و مکاتیب فارسی . کیمیای سعادت ،
خلاصه ای از بزرگترین اثر او احیاء علوم الدین است که خود به پارسی
فراهم آورده است .

برای اطلاع بیشتر از زندگی و آثار محمد غزالی مراجعه شود به کتاب
غزالی نامه اثر استاد جلال الدین همایی .

کیمیای سعادت

۱

۱

روزی شیخ ابوسعید ابوالخیر ، میگذشت با صوفیان ،
فراجایی رسید که چاه طهارت جای پاک همی کردند ،
و نجاست بر راه بود ،
صوفیان همه به یک سو گریختند ، و بینی بگرفتند !
و شیخ بایستاد و گفت :
- ای قوم ، دانید که این نجاست فرا من چه می گوید ؟
می گوید که : دی در بازار بودم ، همه کیسه های خویش بر من
همی افشاندید تا مرا بدست آورید ،
یک شب با شما صحبت بیش نکردم ، بدین صفت گشتم ،
مرا از شما می باید گریخت یا شما را از من ؟ !

دنیا ...

مهمان سرای است ، سبیل بر راه گذریان ،
تا زاد برگیرند ،
و در آنچه در سرای است -
طمع نکنند !

گفت رسول - علیه السلام - که :
- این دلها زنگار بگیرد همچون آهن !
گفتند : یا رسول الله ، به چه زدوده شود ؟
گفت : به خواندن قرآن ، و یاد آوردن مرگ !
و گفت : من رفتن و شما را دو واعظ ماندم ، که همیشه شمارا پند میدهد ،
یکی گویا ، و یکی خاموش :
واعظ گویا قرآن است ،
و واعظ خاموش ، مرگ است !

حسن بصری می گوید :

— کسانی که پیش از شما بودند

قرآن را نامه ای دانستند که از حق تعالی بدیشان رسیده است ،

به شب تامل کردند ، و روز بدان کار کردند ،

شما درس کردن وی را عمل ساخته اید ،

حرف و اعراب وی را درست می کنید ،

و فرمانهای وی را آسان همی گیرید !

سبب فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود !

فساد سلاطین از علما بود —

که ایشانرا اصلاح نکنند

و برایشان انکار نکنند !

رسول می گوید علیه السلام :

مثل موءمنان ، همچون یک تن است ،
چون یک اندام را رنجی رسد ،
همه اندامها آگاهی باید و رنجور شود !

رسول - علیه السلام - گفت که :

- روزگاری آید بر مردمان ، که مرد دین ، سلامت نیابد ،
مگر که گریزد از جایی به جایی ، و از کوهی به کوهی ،
و از سوراخی به سوراخی -

چون روباهی که خویشتن از خلق می دزدد !

گفتند : یا رسول الله ، این کی باشد ؟

گفت : چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد ،

آنگاه عذاب بودن حلال شود !

گفتند : یا رسول الله ، چگونه بود ، و ما را به نکاح فرموده ای ؟
 گفت : آنگاه هلاک مرد ، بر دست مادر و پدر وی بود
 و اگر مرده باشند ، بر دست زن و فرزند بود ،
 اگر نباشد بر دست قرابت بود !
 گفتند : چرا رسول الله ؟
 گفت : وی را به تنگ دستی و درویشی ملامت کنند ،
 و چیزی که طاقت آن ندارد ، از وی خواهند —
 تا وی در هلاکت خویش افتد !

۸

جالینوس می گوید :
 — چنانکه تن را تب است ،
 جان را نیز تب است .
 و تب جان ، دیدار گرانان است !

۷۱

آواز خوش در گوش ،
 همچون سبزه و آب روان است در حق چشم
 و همچون بوی مشک در حق بینی ،
 و همچون طعام خوش در حق ذوق ،
 و همچون حکمت‌های نیکو در حق عقل ،
 و هریکی از این حواس را نوعی لذت است
 چرا باید حرام باشد !

خلق ، در انکار احوال صوفیان ،
 آنکه دانشمند است و آنکه عامی است
 همچون کودکان اند !
 که چیزی را که بدان هنوز نرسیده اند ، منکرند !

۱۱

کار صوفیان ، عظیم و با خطر است ،
وبغایت پوشیده است ،
ودر هیچ چیز جندان غلط راه نیابد که در آن !

۱۲

وحی آمد به عیسی - علیه السلام - که :
- یا پسر مریم ، بیشتر خود را پند ده ،
اگر بپذیری ، آنگاه دیگرانرا پند ده ،
وگرنه ، از من شرم دار !

۱۳

هیچ شهید از آن فاضل تر نیست که :
- بر سلطان ظالم حسبت کند ،
و ویرا بکشند !

۷۳

۱۴

نقش انگشتری لقمان این بود که :
— پوشیدن آنچه دیدی به عیان ،
اولیترا ز رسوا کردن به گمان !

۱۵

خلافت ، حق است در زمین ، چون بر سبیل عدل بود ،
و چون از عدل و شفقت خالی بود —
خلافت ابلیس بود !

۱۶

او یس قرنی — رحمه الله علیه —
همی رفتی و کودکان سنگ همی انداختندی اندر وی .
گفت : باری ، سنگ خرد اندازید ، تا ساق من شکسته نشود ،
که آنگاه نماز برپا نتوانم کرد !

۷۴

خوات بن جبیر را - رضی الله عنه - به زنان میلی بودی !
 روزی اندر راه مکه با قومی زنان ایستاده بود ،
 رسول - صلی الله علیه و سلم - فرا رسید ، وی خجل شد !
 گفت : چه می کنی ؟
 گفت : شتری سرکش دارم ، همی خواهم تا رشته ای تابند -
 این زنان آن شتر را !
 پس بگذشت ، پس از آن وی را دید ،
 گفت : آخر آن شتر سرکش ، از سرکشی دست بنداشت ؟ !

علی را - رضی الله عنه - ثنا گفتند .
 گفت : یارب مرا مگیر بدانچه همی گویند از ثنای من ،
 بدانچه همی ندانند ،
 و مرا بهتر از آن کن که ایشان همی پندارند !
 و یکی علی را - رضی الله عنه - دوست نداشت ،
 بروی ثنا گفت به نفاق !
 گفت : من کمتر از آنم که بر زبان داری ،
 و بیشتر از آنم که به دل داری !

یکروز علی - رضی الله عنه - بگریست !
 گفتند : چرا همی گریی ؟
 گفت : هفت روز است تا هیچ مهمان -
 در خانه من نرسیده است !



فضیل گفت : تواضع آن است که :

حق قبول کنی ، از هر که باشد ،
اگر همه کودک ، و اگر جاهلترین خلق باشد !

یوسلیمان دارانی - رحمه الله علیه - همی گوید :

- اگر بنده بر هیچ چیز نگرید ،
مگر بر آنکه ضایع کرده است -
از روزگار خویش تا این غایت ،
خود اندوه تمام است تا وقت مرگ !

یکی سهل تستری را گفت :

— دزد در خانه من رفت ، و کالا ببرد .

گفت : اگر شیطان در دل شدی ، و ایمان بپردی ،

چه کردی ؟ !

علی (علیه السلام) می گوید :

— جنگ کنید تا کشته شوید ،

که هزار ضربت شمشیر بر من —

آسان تر از جان کندن !

نصيحة الملوك

۱

امروز ، بدین روزگار !
آنچه بر دست و زبان امیران ما می رود ، اندر خور ماست !
و همچنانکه ما بد کرداریم و با خیانت ، و نادرستی و نا ایمنی ،
ایشان نیز ، ستمکار و ظالم اند !

۲

خلایق امروزی نه !
نه چون خلایق پیشین اند —
که زمانه بی شرم ،
و بی ادب ،
و بی رحمتان است !

امیرالمومنین گفت : به اول زمانه ، خلق خفته بودند ، و علما بیدار !
 امروز ، علما خفته اند ، و خلق مرده !
 سخن خفته ، مرده را چه سود دارد !
 اما ، این آن روزگاری است —
 که رای خلاق تباه شده است ،
 و مردم ، همه بد فعل و بد نیت گشته اند !

سلیمان پیغامبر ، بر تخت ملک نشسته بود ،
 باد او را برداشته ، و اندر هوا می برد !
 سلیمان ، به عجب ، اندر مملکت خویش نگاه کرد :
 از آن فرمانبرداری باد و دیو و پری ،
 و مرغان و خلائق ،
 و بزرگواری و هیبت و سیاست !
 خواست که تختش نگونسار شود !
 گفت : یا تخت راست باش !
 گفت : تو راست باش ، تا ما راست باشیم !

شمشیر و قلم ،

هر دو حاکم اند اندر همه چیز ها -

که اگر شمشیر و قلم نیستی ، این جهان بر پا نیستی !

چون نامه نبشتی ،

پیش از آنکه بنوردی ،

فرو خوان ، آنگاه بنورد ،

تا اگر خطایی باشد ، آنرا اندر یافته آید !

هرگز ، مردم به نزدیک مردم ، عزیز نشود —
تا خویش را عزیز ندارد .
و کس او را مقدار ندارد ، تا وی قدر خویشتن ندارد ،
و عزیز داشتن خویش آن بود که :
— با ناکسان نیامیزد ،
و کاری که کند —
چون اندر خور وی نبود ، نکند !

هر که فرهنگ نورزد ،
به چه ارزد ؟ !

همچنان کز مردار بوی گند آید ،
از بی خرد و بی ادب ، گند نادانی آید !
همه او را زیان دارد ،
و هم همسایگان را !

مکاتیب فارسی

۱

امروز ، قریب پانزده سال است ، سه نذر کردم :
یکی آنکه از هیچ سلطانی مالی قبول نکنم !
و دیگر آنکه به سلام هیچ سلطانی نروم !
سوم آنکه مناظره نکنم !

۲

علم بی عمل ، دیوانگی است ،
و عمل بی علم ، بیگانگی !

احمد غزالی

شیخ احمد غزالی برادر کهنتر حجه الاسلام محمد غزالی و مرید شیخ ابوبکر نساج است . در ابتدای جوانی به تحصیل علوم دینی پرداخته است و سپس به وعظ و خطابه ، و بعد طریق صوفیان را گزیده است . به هنگام مسافرت‌های برادرش چند سالی به نیابت او در نظامیه بغداد تدریس می کرده است . عین القضاة همدانی از شاگردان و تربیت یافتگان برجسته اوست . شیخ احمد غزالی ، تصنیفات و رسائل زیادی دارد که زیباترین و مشهورترین آنها رساله سوانح است . وفات وی به سال ۵۱۷ در قزوین اتفاق افتاد .

سوانح العشاق

۱

گرفتاری عاشقان ، دیگر است ،
و گفتار شاعران دیگر .
حد ایشان ، بیش از نظم و قافیه نیست ،
و حد عاشقان ،
جان دادن است !

۲

گاه عشق ، آسمان بود
و روح ، زمین
تا وقت چه اقتضا کند که چه بارد !
گاه عشق ، تخم بود
و روح ، زمین
تا خود چه روید !

گاه عشق ، گوهرگانی بود
 و روح ، کان
 تا خود چه گوهر آید و چه کان !
 گاه آفتاب بود در آسمان روح
 تا خود چه تابد !
 گاه شهاب بود در هوای روح
 تا خود چه سوزد !
 گاه زین بود بر مرکب روح
 تا خود که نشیند !
 گاه لگام بود بر سرکشی روح
 تا خود بکدام جانب گرداند !
 گاه سلاسل قهر کرشمهء معشوق بود در بند روح
 تا کی گشاید !
 گاه زهرتاب بود در کام قهر
 وقت ، تا خود کرا گزد و کرا هلاک کند !

۳

جباری معشوق با مذلت عاشق ،
کی فراهم آید ؟
ناز مطلوب با نیاز طالب ،
کی باهم افتد ؟
او چاره این ، و این بیچاره او !

۴

گریز معشوق از عاشق ،
برای آن است که :
وصال ،
نه اندک کاریست !

کمال عشق چون بتابد

کمترینش آن بود که :

خود را برای او خواهد ،

و در راه رضای او —

جان دادن ، بازی داند !

عشق این بود ، باقی هذیان بود !

نشان کمال عشق آن است که :

معشوق ،

بلای عاشق گردد !

عین القضاہ ہمدانی

عین القضاہ ہمدانی یکی از با استعداد ترین و پرشورترین مردان تصوف اسلامی است . در سال ۴۹۲ هجری در ہمدان تولد یافته است . نوشته اند کہ او شاگرد عمر خیام و شیخ برکہ ہمدانی بودہ است ولی استاد اصلی او در این راہ شیخ احمد غزالی است . عین القضاہ عواطف صوفیانہ خود را بی پروا فاش می کردہ ، و در نتیجہ کینہ متعصبین را برمی انگیختہ است . سرانجام بہ تحریک ابوالقاسم درگزینی وزیرسلطان سنجر ، محضری بر قتلش پرداختند و در سال ۵۲۵ هجری در سی و سہ سالگی بر دارش کشیدند . در ریاض العارفین آمدہ است کہ :

((... پوست او را کردند ، در مدرسہ خودش بردار کردہ ، پس از آن بہ زیر آورده ، دربوریا بہ نفت آلودہ پیچیدہ ، سوختند))

عین القضاہ عاشق و شیدای حلاج بودہ و سخنان او را تفسیر می کردہ است از او آثار پرشور و پر رمز و رازی بر جای مانده است ، از آن جملہ :

تمہیدات ، رسالہ لواہج ، مکاتیب ، ... برای مطالعہ بیشتر در زندگی او مراجعہ شود بہ کتاب احوال و آثار عین القضاہ تالیف دکتر رحیم فرمنش .

تمهیدات

۱

هرکه عاشق شود ،
و آنگاه عشق پنهان دارد ،
و برعشق بمیرد ،
شهید باشد !

۲

دریغا جهان و جهانیان !
کاشکی عاشق بودندی ،
تا همه زنده و با درد بودندی !

در شهر می گویند که : عین القضاء دعوی خدایی می کند ،
 و به قتل من فتوی میدهند !
 ای دوست !
 اگر از تو فتوی خواهند ،
 تو نیز فتوی می ده !
 من خود ، این قتل به دعا می خواهم !
 درینا هنوز دور است ،
 کی بود ؟ !

۴

تا از عادت پرستی بدر نیایی ،
و دست بنداری ،
حقیقت ورز نشوی !

۵

نه علم داریم و نه جهل ،
نه طلب داریم و نه ترک ،
نه حاصل داریم و نه بی حاصلی ،
نه مستیم نه هشیار ،
نه با خودیم نه با او ،
از این سخت تر چه محنت باشد ؟ !

نامه‌ها

۱

بهشت نان و آب و حلوا ،
وانگبین و قلیه ،
و حور و قصور ،
فریب است !

۲

اگر صحبت دائم دست نمی دهد ترا ،
باری ، از آن کم نبود که در هفته ، یک دو نوبت ،
چیزکی بخوانی تا چیزکی بدانی !
و ایمانت وادید آید ،
تا پاره ای کفر مگر رخت بر بندد !

۳

عادت ، عظیم کمین گاهی است شیطان را ،
و کم آدمی را بینی در وجود ، که از شیاطین عادت ،
زخمی دو زخم ، و ده زخم و هزار زخم ندارد !
لا بل ، خود اغلب خلق —

در زیر شیاطین عادت اند ،
و افتاده ایشان اند !

۴

جوانمردا !
ترا اینجا به تقلید و تعصب فرو بسته اند !

۵



توجه دانی که ابلیس کیست !

شحنهء مملکت است —

که صد و بیست و چهار هزار نبی —

زخم او خورده‌اند !

۶

از خواجه احمد غزالی شنیدم که :

هرگز شیخ ابوالقاسم گرگانی ، نگفتی که ابلیس ،

بل چون نام او بردی ، گفتی : آن خواجهء خواجهگان !

آن سرور مهجوران !

۷

جوانمردا !
سرتاپایم فدای سرتاپایت !
هر عشقی که در خون و پوست و گوشت ،
ورگ و پی نبود -
ناقص است !

۸

مردان !
از هر بیراهی ، راهی ساخته اند ،
تا از زحمت نامردان و مخنثان برسته اند !
تو پنداری که ایشان نه براهند ،
و این غلط است که پنداری !

تو خفته ای ،

پنداری که همه عالم خفته اند !

ترا از محمد و عیسی ، چه خبر است ؟ !

اگر کار بر مراد من بودی ،

و قلم به مراد خود بر کاغذ نهاده می ،

جز تعزیت نامه ها ننوشتی !

اما تو صاحب مصیبت نیستی ،

و مرا غیرت آید ،

که هر کسی در احوال مصیبت زدگان ، نگاه کند از راه تماشا !

مصیبت زده ای بایستی -

تا اندوه خود با او بگفتمی !

ترا هنوز بوی شیراز دهان می آید ،

باتو چه توان گفت ؟ !

در روزگار گذشته !
 خلفای اسلام ، علمای دین را طلب کردند ،
 و ایشان می گریختند !
 اکنون از بهر صد دینار ادرار ، و پنجاه دینار حرام ،
 شب و روز با پادشاهان فاسق نشینند !
 ده بار به سلام ایشان روند ،
 و هرده بار باشد که مست و جنب خفته باشند !
 پس اگر ، یکبار باریابند ،
 از شادی ، بیم بود که هلاک شوند !

شیخ ابوالقاسم گرگانی ...

با شیخ بوعلی فارمدی گفت : به نزدیک من آیی و خوابی بازگویی ،

یعنی خوابی و یادی گویی ،

و آنکه حدیث ارادت کنی !

در همه جهان ،

مریدی رامی طلبم که پوستش پرگاه کنم ،

و از قرص آفتاب در آویزم —

تا جهانیان از او عبرت گیرند !

اگر می دانی که مرگ ضرورت است ،

خود را خواب خرگوش مده !

پنبه از گوش بر گیر —

چنانکه آزاد مردان کردند !

هرکاری را شروط بسیار است ، و نه به گزاف بود !
 چنانکه در مملکت سلطان ، امیر قزل مثلاً ،
 چندین هزار دینار اقطاع دارد ،

بی هیچ استحقاقی !

چون بساط عدل بگسترند ،
 و هرکسی را با حد خود نشانند ،
 بدانی که —

قزل کیست ،

و کامل کی ،

و عزیزکی

غاية الامكان في دراية المكان

۴

۱

هرچه دلبند تو است ، خداوند تو است !
و هرچه هوای تو است ، خدای تو است !
گفت و دانستن که الله یکی است ، چه سود ،
چون تو ، در پیش هزار بت سجود می کنی !
علم بی عمل ، وبال است ،
و قول بی فعل ، نکال !

شیخ احمد جام

شیخ احمد جام معروف به "ژنده پیل" در ۴۴۰ هجری در نامق از قراء ترشیز خراسان ولادت یافت . مدتی از سالهای جوانی وی به باده گساری و بطالت گذشت ، ولی در ۲۲ سالگی تحولی روحانی در او پدید آمد و به کوهساران گریخت و عزلت گزید . قوام آثاروی نشان میدهد که او در این سالها مشغول مطالعه و تحقیق در حالات عرفا و تفحص در قرآن بوده است . شیخ جام در چهل سالگی از عزلت درآمد و به ارشاد خلق مشغول گشت . یکی از شاگردان او بنام محمد غزنوی کتاب " مقامات ژنده پیل " را در کرامات و زندگی او فراهم آورده است . اگر بخواهیم بر مبنای مطالب و داستانهای کتاب مقامات قضاوت کنیم ، شیخ جام یک صوفی متعصب و خودخواه بوده است . بهر حال زندگی و آثار این صوفی ، احتیاج به تجزیه و تحلیلی عمیق و دقیق دارد . آثار وی عبارتند از : مفتاح النجاه — انیس التائبین — سراج السائرین — کنوز الحکمه — بخار الحقیقه — روضه المذنبین — رساله سمرقندیه .

شیخ جام در سال ۵۳۶ هجری در شهر جام درگذشت .

مفتاح النجات

۱

همچنانکه تا مردم را حیات است ، از نان چاره نیست ،
همچنین تا مرد را ایمان است —
از علم چاره نیست !

۲

و چنان باید درویشان را —
که به حلقه بنشینند ،
بهر تعلیم علم نشینند !

افیس التائبین

۱

ترا با سخن عاقلان و سخن محققان چه کار !
که همه عالم ، ترا می نوحه گر باید —
تا ترا نوحه گری کند !
که گرفتار آنی :

تا چگونه کنی که درم یکی فرا دو شود ،
و چگونه کنی که باغ و بوستان و سرای ،
و فرش و اوانی و اسب و ساخت تو —
نیکوتر باشد !

۲

امروز ، سرا ، سرای غرور است !
و هرکس خود را عشوه می دهد !
و در جوال عشوه خویش شده اند !
تا فردا که پرده از روی کارها بردارند ،
آنگه هرکس بداند که —
ایشان کجا اند ،
و چه دارند !

۳

مثل معرفت ، چون مثل آفتاب است ،
و مثل دل ، چون خانه تاریک است !
و مثل عقل چون خداوند خانه !
هر آنکه که خداوند خانه ، خانه را تاریک ببیند ،
عقل او تقاضا کند که :

روزن خانه باز کن
تا خانه روشن شود !

۴

در هر قومی ،
تایی چند باشند —

که دیگران را به ننگ می دارند !

۵

علم دانستنی است نه گفتنی !
بسیار کس بود که داند و نگوید ،
و بسیار کس بود که گوید و نداند !
نه گفتار دلیل دانش کند ،
و نه خاموشی دلیل جهل !
اما ، راست کرداری ، دلیل دانش کند ،
و تباه کاری دلیل جهل !

پیر چنان باید که باز طبع باشد نه کرکس طبع ...

الحذر ، الحذر !

از پیران کرکس طبع !

اما بدانکه پیر کرکس طبع کیست و چه کند :

کرکس را که هوای مردار برخیزد ، در هوا شود ،

چندان به هوا بر شود که هیچ مرغی وی را نبیند ،

تا کبودی آسمان بر شود ، و هشتاد در هشتاد ببیند !

و عمر او از همه مرغان درازتر باشد ،

و به تن از همه بهتر باشد ،

و بی رنج زید ،

و از خلق عزلت دارد ،

و مسکن وی کوه باشد ،

این همه بکند ، اما همت او به جز مردار نباشد ...

پیر مردار جوی ،

مرید را مردار جوی کند !

نه هر که از حقیقت سخن گوید ، حقیقت دارد ، و یا حقیقت داند !
 همچنانکه ، نه هر که از گنج سخن گوید ، گنج دارد ،
 یا از زر سخن گوید ، زر شناس بود ،
 یا هر که از مبارزت سخن گوید ، مبارز بود ...
 اگر هر که از چیزی سخن گفتی ،
 آن چیز بودی ،
 کارها آسان بودی !

اما نه چنان است ،
 از هزار گوینده ، یکی خداوند معنی باشد !

روضۃ المذنبین و جنة المشتاقین

۱

همچنانکه صلاح گوشت در نمک است
صلاح مرد مؤمن عارف که عبادت بسیار دارد —
در معصیت است ، که بی خواست او از او در وجود آید !
و نمک طاعت او ، معصیت دیدن اوست ،
و معصیت دیدن ، بهتر از طاعت دیدن !
زیرا که از طاعت دیدن ، عجب خیزد ،
و از معصیت دیدن ، توبه و ندامت خیزد !
به همه حالی رحمت را معصیت باید ،
و اگر نه ، در رحمت چه فایده بودی ؟ !
و اگر عاصی نبودی ،
غافرو غفار چه بایستی ؟ !
و اگر لئیم نبودی ،
کرم و کریم و اکرم چه سود داشتی ؟ !
و اگر مذنب و گناهکار و عاصی نبودی ،
غفور و غفار و غفار چه بایستی ؟ !

و اگر بندهٔ معیوب نبودی ،
خداوند بی عیب چه بایستی ؟ !
به هر صفات ستوده —
که حق را سُبْحانه و تعالی بدان وصف کنند ،
اگر مؤمن گناهکار عاصی نبودی ،
اغلب صفات او بی بر شدی !

۲

این سخنان که می رود ،
نه در خور فهم و عقل ،
و حوصلهٔ مردمان این روزگار است !
زیرا که این مردمان را ،
هنوز چشم از یک تای نان —
در نگذشته است !

ما روح می رنجانیم ،
 و دل می گدازیم ،
 و در دریای حقیقت غواصی می کنیم ،
 و در و جواهر شب چراغ به ساحل می کشیم ،
 تا شما را بدین سخنان ، ساعتی انس باشد ،
 و در هر ضلالتی و گمراهی نیفتید ،
 و ما را به دعا یاد آرید !

و ما را از این کتاب ، از آن رنج می رسد
 که هر که کتابی کند ،
 اغلب آن باشد که از کتابهای دیگر ،
 و نبشته های دیگران چیزی بگیرند !
 ما این کتابها که می کنیم ،
 از دل به کاغذ می بریم ،
 نه از کاغذ به کاغذ می بریم ،
 رنج از این است !

منتخب رونق المجالس و...

منتخب رونق المجالس و بستان العارفين و تحفه المريدن کتابهای
هستند با نثری دلنشین و نویسندگانی نا معلوم .
برای اطلاع بیشتر از شیوه تحریر کتابها و نویسندگان احتمالی آنها
مراجعه شود به مقدمه کتاب .

منتخب رونق المجالس

۱

وقتی ذالنون مصری ، از شهر بیرون آمد .

گبری را دید که برف همی رفت ، و گاو رس همی شانید .

ذالنون گفت :

یا دهقان ، این چیست که همی کنی ؟ نه روز تخم کشتن است .

وی گفت : ای استاد . تخم نمی کارم ، امروز روزی سرد است ،

و مرغکان چیزی نیابند ، این گاو رس از بهر ایشان می شانم !

ذالنون گفت : از تو نپذیرد !

گفت : اگر نپذیرد ، باری ببند !

چون وقت موسم حج در آمد ، ذالنون به حج شد ،

آن مرد را دید در موقفگاه !

گفت : ای دهقان . این چه جای تو است ؟

گفت : ای استاد . آن روز به یاد داری ،

گفتی از تو نپذیرد ، من گفتم ، باری ببند اگر نپذیرد ،

آگاه (باش) که دید و پسندید و پذیرفت ،

و بنواخت و مسلمانی کرامت کرد ، و به درگاه بار داد !

بستان العارفين و...

۱

کنون همه خلق ، چون ستوران گشتندی ...
کنون دنیا ویران شدستی ،
و اگر باد نیستی ، خلقان اندر دنیا ،
از گند هلاک شدند !

۲

بندهء من !
چون چشمهات بگرید ،
نگر تا به جامه پاک نکنی !
رها کن تا به رویت فرو همی رود -
که آن رحمت است !

روزی (سفیان) در بازار شد به مهمی ،
 مرغکی را دید اندر قفس ، از آن چنان همی زاری همی کند .
 بشد و آن مرغک را بخرید به بهای گران ، و دست باز داشت ،
 و آن مرغک بپرید ،
 و هر روز علی الدوام بر سفیان آمدی !
 چون او نماز کردی ، پیش او همی بودی !
 چون سفیان از نماز فارغ شدی ، دست بروی فرو آوردی ، آن مرغک برفتی ،
 هر کجا سفیان می رفتی ، او بر پی وی همی رفتی !
 تا سفیان را اجل فراز آمد ،
 چون بر جنازه نهادندش —
 آن مرغک بیامد و بر جنازه بانگ همی کرد ، و خود را بر جنازه همی زد
 چون بگور کردندش ، آن مرغک اندر آن خاک گور همی طپید —
 تا آواز شنید که : خدای عز و جل به شفاعت آن مرغک ،
 و شفقت وی بر خلق ،
 بیامرزد سفیان را !
 آنکه خلق باز گشتند ، آن مرغ بپرید ،
 و هر گاه که مردمان به زیارت گور آمدندی ،
 آن مرغک را بر سر گور دیدندی !

حالات و سخنان شیخ ابو سعید ابوالخیر

کتاب حالات و سخنان شیخ ابو سعید کتابی است که به احتمال نوشته جمال الدین ابو روح از نوادگان ابو سعید ابوالخیر است . این کتاب پیش از اسرار التوحید نوشته شده و محمد منور صاحب اسرار التوحید برای تدوین کتاب خود از آن استفاده کرده است .

حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر

۱

درویشی سؤال کرد که :

یا شیخ بندگی چیست ؟

گفت : خدایت آزاد آفرید ،

آزاد باش !

گفت : سؤال در بندگیست !

گفت : ندانی که تا آزاد نگردی از هر دو کون ،

بنده نشوی !

ما رفتیم و چها چیز به شما میراث گذاشتیم :

رفت و روی

و شست و شوی

وجست و جوی

و گفت و گوی !

تا شما بر این چهار چیز باشید ،

آب در جوی روان باشد !

و زراعت دین شما سبز باشد !

و شما تماشا گاه خلقتان باشید !

روزی شیخ را گفتند : یا شیخ !

فلان مریدت بر فلان راه افتاده است ،

مست و خراب !

فرمود : بحمداله که بر راه افتاده است ،

از راه نیفتاده است !

عبادی

عبادی از علما و وعاظ قرن پنجم و ششم هجری است . ولادتش در سال ۴۹۱ هجری در یکی از قراء مرو بوده و وفاتش در ۵۴۷ هجری . وی در عصر خود شهرت و نفوذ بسیار کسب کرد ، حتی در بغداد سه سال در نظامیه بغداد مجلس وعظ داشت و املاء حدیث می کرد ، و چند بار نیز میان سلاطین سلجوقی و خلیفه بغداد آمد و شد کرد . مهمترین اثر او کتاب ((التصفیه فی احوال المتصوفه)) معروف به ((صوفی نامه)) است که در احوال و آداب و عادات صوفیان فراهم آمده است .

صوفی نامه

۱

هرکه صافی تر ، صوفی تر !

و محمد علیه السلام ،

از همه عالم صافی تر بود ،

پس از همه صوفی تر بود !

۲

غفلت را به حضور بدل باید کردن ،

و درهمه وقت ،

رقیب خویش باید بودن !

۳

شرم و ایمان در یک رشته کشیده اند !

هرگاه که یکی برخیزد ،

آن دیگر ، برخاسته شود !

مصابان ،

باید که در همه احوال —

آینهء یکدیگر باشند !

۵



هر که بینا شد ،

همه چیزها را ،

چنانچه هست ،

بیند !

۶

اگر کسی به کمال عشق رسد ،

بیند آنچه بیند !

که حقیقت عشق ،

حکایت را نشاید !

آدمی باشد که قیمت او یک لقمه بود !
 و آدمی بود که قیمت او یک دینار بود !
 و (آدمی) باشد که قیمت او هر دو جهان باشد !
 زیرا که :

مرد را به همت قیمت کنند ،

نه به هیئت و صورت !

وقت ، تیغ برنده است !

طمع ماضی ،

و انتظار مستقبل را ،

از خاطر رونده قطع می کند !

شهاب‌الدین سهروردی

شیخ شهاب الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق ، و شیخ مقتول ، حکیم فرزانه و وارسته ایست که در اندیشه و حکمت شرقی یگانه‌است . وی به سال ۵۸۷ در سهرورد ولادت یافت . اصول فقه را در مراغه نزد مجدالدین جیلی فرا گرفت . سپس به تفکر و ریاضت پرداخت ، و یک چند در عراق و شام به سیاحت و مطالعه گذرانید . در حلب مورد اتهام و مخالفت متعصبین و فقها واقع شد و به امر صلاح‌الدین ایوبی ، به وسیله پسرش ظاهر ، توقیف و به اصرار فقها و امیر صلاح‌الدین در حدود سن ۳۶ یا ۳۸ سالگی به قتل رسید .

شیخ اشراق تالیفات با ارزش و متعددی به عربی دارد . آثار فارسی او عبارتند از : رساله عقل سرخ - آواز پر جبرئیل - روزی با جماعت صوفیان - لغت موران - صفی - سیم - رغ - رساله فی حاله الطفولیه .

رسالة الطير

۱

هیچ کس هست از برادران من —

که چندانی سمع عاریت دهد —

که طرفی از اندوه خویش با او بگویم ،

مگر بعضی از این اندوهان من تحمل کند —

به شرکتی و برادری ؟ !

... این چنین دوست خالص کجا یابم ؟

که دوستی های این روزگار ، چون بازرگانی شده است !

آن وقت که حاجتی پدید آید ،

مراعات این دوست فرا گذارند ،

چون بی نیازی پدید آید ،

آنها براندازند !

ای برادران حقیقت !

همچنان از پوست پوشیده بیرون آیید که مار بیرون آید !
و همچنان روید که مور رود ، که آواز پای شما کس نشنود !
و بر مثال کزدم باشید ، که پیوسته سلاح شما ، پس پشت شما بود ،
که شیطان از پس بر آید !

و زهر خورید تا خوش زیبید !

مرگ را دوست دارید تا زنده مانید !

و پیوسته می پرید ، و هیچ آشیانه معین مگیرید -

که مرغان را از آشیانه گیرند !

و اگر بال ندارید که بپرید ، به زمین فرو خزید -

چندانکه جای بدل کنید .

و همچون شتر مرغ باشید که سنگهای گرم کرده فرو برد !

و همچون کرکس باشید که استخوانهای سخت فرو خورد !

و همچون سمندر باشید که پیوسته میان آتش باشد ،

تا فردا به شما گزندى نکند !

و چون شب پره باشید که به روز بیرون نیاید ،

تا از دست خصمان ایمن باشید !

فی حالة الطفولیه

۱

شیخ را گفتم : رقص کردن به چه آید ؟

شیخ گفت : جان قصد بالا کند —

همچو مرغی که خواهد که خود را از قفس به دراندازد !

قفس تن مانع آید ، مرغ جان قوت کند ،

و قفس تن را از جای برانگیزاند !

اگر مرغ را ، قوت عظیم بود ،

پس قفس بشکند و برود ،

و اگر قوت ندارد —

سرگردان شود —

و قفس را با خود می گردانند !

فی حقیقه العشق

۱



عشق را از عشقه گرفته اند !
وعشقه آن گیاهی است که در باغ پدید آید در بن درخت ،
اول بیخ در زمین سخت کند ،
پس سر برآرد ، و خود را در درخت می پیچد ،
و همچنان می رود تا جمله درخت را فرا گیرد ،
و چنانش در شکنجه کشد که نم در میان رگ درخت نماند ،
و هر غذا که بواسطه آب و هوا به درخت می رسد -
به تاراج می برد -

تا آنگاه که درخت خشک شود !
همچنان است در عالم انسانیت ،
که خلاصه موجودات است !

بدن انسان بر مثال شهری است !

اعضای او کویهای او ،

و رگهای او جویهاست که در کوچه رانده اند ،

و حواس او پیشه وران اند —

که هر یکی به کاری مشغول اند ،

و نفس —

گاویست که در این شهر خرابیها می کند !

محمد بن منور

محمد بن منور از نوادگان فرزانه و عارف معروف شیخ ابوسعید ابوالخیر
است . او کتابی در شرح زندگانی و سخنان نیای خویش فراهم آورده
و آنرا اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید نام نهاده است .
نثر کتاب شیرین و دل انگیز و شیواست .

اسرار التوحید

۱

اندر این جهان آمدی گریان ،
و مردمان ، می خندیدند !
جهد کن تا بمیری خندان ،

و مردمان همی گریند !

۲

شیخ ما را پرسیدند که :

مردان او در مسجد باشند ؟

گفت : در خرابات هم باشند !

۳

شیخ ، ما را گفت : تصوف دو چیز است :
یکسو نگرستن ،
و یکسان نگرستن !

۴

کُشش به از کُوشش !
تا کُشش نبود ، کُوشش نبود ،
و تا کُوشش نبود ، بینش نبود !

۵

جماعتی از بزرگان پیش شیخ ما بودند
یکی از ایشان گفت : ما هر چه بگوئیم ، بکنیم !
شیخ ما گفت : ما را بر خلاف این است ،
ما هر چه بیندیشیم ، آن کنیم !

۶

شیخ ماگفت : ندانی ،
وندانی که ندانی !
و نخواهی که بدانی که ندانی !

۷

قحط خدای آمد ، قحط خدای !
پیش ، قحط نان و آب بوده است ،
اکنون قحط خدای آمد !

شیخ روزبهان بقلی

شیخ روز بهان بقلی شیرازی معروف به " شیخ شطاح " ازبزرگان و مشایخ صوفیان است . وی در سال ۵۲۲ هجری ولادت یافت . نوشته اند که در جوانی کار سبزی فروشی را رها کرد و به سلوک در مسالک طریقت پرداخت ، و سفرها کرد و به کمال رسید . وی ۵۰ سال در جامع عتیق شیراز وعظ می کرده و به تربیت و ارشاد اشتغال داشته است . در سال ۶۰۶ هجری در گذشت ، قبر او با چند تن از بازماندگانش در شیراز باقیست .

شیخ روزبهان تصنیفات متعددی به عربی در تفسیر و فقه و اصول دارد . آثار فارسی او عبارتند از : عبهر العاشقین - شرح سطحیات - رساله القدس و ...

عبدالعاشقین

۱

نصیب عاشقان در عشق جز غم نیست !

غمشان وصول است ،

و در وصول جز آتش و غم نیست !

زیرگان دیوانه اند

مجنونان هوشیارند ...

مرغان قفس شکنند

باغبانان گل بدنند

رهروان بی برگند

زندگان بی مرگند

سفرشان جز حقیقت نیست ...

ویران کنان سرای طبیعت اند

بیخودان راه حقیقت اند

رخش دلشان جز بار محبت نکشد

لب جانسان جز شراب الفت نچشد

عشوه خران بی مقصود ، و استادان بی مزدوراند !

در ره عشق از افسردگی دوراند
 نازکان دلخوشند ، مهرویان کشند
 شربتشان جز خون جگر نباشد ،
 زانکه ابر عشق جز اشک غم در دل ایشان نیاشد
 شب ایشان همه روز است
 روز ایشان همه نوروز است ...
 می سوزند و میسازند
 می دانند و می باشند ...
 در راه جانان ، جان و دل بگدازند -
 تا کار جدائی بر اندازند .
 در مزکت کوچه یار مناجاتی باشند
 در صومعه زهاد ، خراباتی باشند
 هر چه گویی ، نشنوند ،
 و در عشق یار ، یکدم نغنونند ...
 چون مست شوند ، از پیش یار بگیرزند ،
 و در طلب مشهود ازل ، خون های دیده بریزند
 چرخ ، جز بار عشق ایشان نکشد
 دهر ، در مجلس دردشان ، جز شربت غم نچشد
 چون بگیرند ، ابر بگیرد
 چون بنالند ، کوه بنالد ... !

۲

طفل زمان عشقی ،
از آن حروف باز گونه معشوق ،
ندانی !

۳

محبت ، زمین شوق است ،
و در آن زمین ،
اشجار عشق است !

۴

آفاق ،
در اشراق عشق -
محترق است !

شرح شطحات

۱

در مستی شطحات گفتند ،
و جهان علم بر هم کردند ،
و پای از جاده رسوم بیرون نهادند ،
و صرف ربوبیت بر جهان آشکار کردند ...
بی رسمان زمانه ، آن بدیدند و این بشنیدند ،
از آن گمراهی ،
بعضی را بکشتند ،
و بعضی را بسوختند !
این شوخان جاهل ، از سر حسد ،
در خون آن سبک روحان ، سعی کردند ،
و آن پاگان حضرت را —
به دست ناپاکان اوباش ، باز دادند —
تا از سر غوغا ، آن شاهان راست نهاد را برنجانیدند !
از بدایت تا نهایت ، ابنیاء و اولیاء را ،
این گران جانان دراعه و دستار پرست —

از حسد به دست خون باز دادند !
 آه از دست این ناتمامان ...
 ندیدی که پیر پیغمبران را چگونه به دو نیم کردند نا اهلان ؟
 ندیدی که حلق یحیی پیغامبر ، چون بیریدند ، بی دیدگان ... ؟
 ندیدی که ابن عیسی با حسین چه کرد ؟
 تا او را سه هزار دره بزدند ،
 و بعد از آن دست و پای وی ببریدند ،
 و آنگه برآویختند ، و بعد از آن بسوختند !
 کلمه اش چه بود ؟ که :

— ((حسب الواجد افراد الواحد)) *

آه از دست این شوخان بی رسم !

۲

صحبت عارف ،

فصل بهار آخرت است !

* مراجعه شود به ص ۳۱۶



اگر او را نمی شناسند ، اثرش بشناسند ،
 من آن اثرم ، اناالحق !
 پیوسته بحق حق بودم ،
 صاحب من و استاد من ، ابلیس و فرعون است !
 به آتشش بترسانیدند ابلیس را ،
 از دعوی باز نگشت !
 فرعون را به دریا غرق کردند ،
 از پی دعوی باز نگشت ...
 و مرا ، اگر بکشند یا برآویزند ،
 یا دست و پای ببرند ،
 از دعوی باز نگردم !

رسالة القدسی

۱

ما ماندیم -

بی یار و بی سالار ،

میان مشتی ناهموار ،

آه !

۲

پیوسته دلم خبر می داد که :

- در اقالیم زمین ،

سوختگان هستند ، که ایشان هم -

از نایافت یاران ، مهجورند ،

و در دست این مفلسان زمانه ،

رنجورند ... !

کجاست فقیری ، صادقی ،

عیاری ، دلیری ،

سر اندازی ، قمار بازی ،

پاک بازی ، مستی ، عاشقی ،

تا ببادش بیاسودمی ؟ !

وجد ، یافت ، روح است !
 طالبان ، نور ، نور بینند ،
 از ادراک ذات دیوانه شوند ،
 و از خود بیگانه شوند ،
 جانشان به لذت مشاهده ، ترنم کند !
 گاه در خود محترق شوند !
 کون و مکان از کوفتن پای ایشان در وجد آید
 به آسمان و کوه و صحرا نگرستن شان ، وجد رسد
 به ستاره و ماه و آفتاب نگرستن شان ، وجد رسد
 خواب کند وجد ، مردیوان آداب را
 به رقص ، دل‌های آبادان ویران کند ،
 آنجاست که بر لب شمشیر تیز باید رفت !

شیخ فریدالدین عطار

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری یکی از درخشانترین چهره های شعر و عرفان و ادب پارسی است . نوشته اند وی مریدمجدالدین بغدادی بوده است . جامی در نفحات الانس نوشته است که :
(گویند سبب توبه وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف به مطالعه بود ، درویشی به آنجا رسید و چند بار شیء الله گفت ، وی به درویشش نپرداخت . درویش گفت : ای خواجه تو چگونه خواهی مرد ؟

عطار گفت : چنانچه تو خواهی مرد !

درویش گفت : تو همچون من توانی مرد ؟

عطار گفت : بلی

درویش کاسه ای چوبین داشت ، زیر سر نهاد و گفت اللهو جان داد . عطار را حال متغیر شد ، و دکان بر هم زد و به این طریقه درآمد .) (

شیخ عطار مردی پرکار بوده و مثنوی هایی به نظم درآورده که هر کدام شاهکاریست ، مثنوی هایی چون : منطق الطیر —

مصیبت نامه ، اسرار نامه ، الهی نامه . غزلیات اونیزشورانگیز
است ، ودر مختارنامه ، مجموعهٔ رباعیات اوبه‌چنین‌اندیشه‌هایی
بر می‌خوریم :

گر مرد رهی ، میان خون باید رفت
از پای فتاده ، سرنگون باید رفت
تو پای به راه در نه و هیچ می‌رس
خود راه بگویدت که چون باید رفت

کتاب با ارزش تذکره الاولیاء وی شامل سرگذشت نود و شش تن
از اولیاء و مشایخ صوفیه است ، با ذکر مقامات و مکارم و گفتارها
و مواعظ ایشان . عطار برای تدوین این کتاب از بیشتر متون
گذشته ، متونی چون : کشف المحجوب ، رساله قشیریه و ...
استفاده کرده است ، لیکن شیوه نگارش کتاب و سرآغاز ذکر
مشایخ ، و بهم پیوستن گفتارها از انسجامی ویژه برخوردار
است . مولوی گوید :

عطار روح بود و سنایی دو چشم او
ما از پس سنایی و عطار آمدیم

عطار به سال ۶۲۸ هجری در قتل عام نیشابور بدست مغولان
به قتل رسید . برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به شرح احوال
و آثار عطار نوشته بدیع الزمان فروزانفر .

تذكرة الاولياء

ذکر حسن بصری

۱

گفتند : ای شیخ !

دل‌های ما خفته است ،

که سخن تو در وی اثر نمی کند ، چه کنیم ؟ !

گفت : کاش خفته بودی ، که خفته را بجنبانی بیدار شود !

دل‌های شما مرده است ،

که هرچند می جنبانی ،

بیدار نمی گردد !

۲

سؤال کردند که :

— مسلمانی چیست ، و مسلمان کیست ؟

گفت : مسلمانی در کتابهاست ،

و مسلمانان در زیر خاک اند !

ذکر مالک دینار

۳

گفتند : چگونه ای ؟

گفت : نان خدای می خورم ،

و فرمان شیطان می برم !

۴

گفت : دوستی اهل زمانه را چون خوردنی بازار یافتم !

به رنگ نیکو ،

و به طعم ناخوش !

۱۵۰

۵

پس حبیب را دید ، گفت : این درجه به چه یافتی ؟
گفت : بدانکه ، من دل سپید می کنم ،
و تو کاغذ سیاه می کنی !

۶

هر گه که پیش او قرآن خواندندی ، بگریستی !
گفتند : تو عجمی ای ، و قرآن را معنی نمی دانی ، گریه از چیست ؟
گفت : زبانم عجمی است ، اما دلم عربی است !

ذکر ابو حازم مکی

۷

گفت : تو در روزگاری افتاده ای ، که به قول از فعل راضی شده‌اند !
وبه علم از عمل خرسندگشته !
پس تو در میان (بدترین) مردمان ،
و (بدترین) روزگار مانده ای !

۸

روزی به قصابی بگذشت که گوشت فربه داشت ،
و در گوشت نگاه کرد !
قصاب گفت : بستان که فربه است !
گفت : درم ندارم !
گفت : تو را زمان دهم !
گفت : من خود را زمان دهم !
قصاب گفت : لاجرم ، استخوانهای پهلوت پدید آمده است !
گفت : کرمان گور را این قدر بس بود !

۱۵۲

چون موم عالم را منور می‌دار ، و خود می‌سوز !
و چون سوزن برهنه باش ، و پیوسته کار می‌کن !
چون این هر دو خصلت بجای آوردی ،
چون موی باش تا کارت باطل نشود !

چهار درم به کسی داد که :
— از برای من گلیمی بستان !
گفت : سیاه یا سپید ؟
در حال ، درم باز ستد و در دجله انداخت ،
و گفت : از گلیم ناخریده تفرقت بادید آمد که :
سیاه باید یا سپید !

ذکر فضیل عیاض

۱۱

هرچیزی را زکوتی است ،
و زکوه عقل ،
اندوه طویل است !

۱۲

دنیا بیمارستانی است !
و خلق دروی چون دیوانگانند ،
و دیوانگان را دربیمارستان –
غل و بند بود !

۱۵۴

وقتی بود که ، آنچه می کردند به ریا می کردند !
 اکنون بدانچه نمی کنند ،
 ریا می کنند !

جنگ کردن با خردمندان !
 آسان تر است از حلوا خوردن -
 با بی خردان !

ذکر ابراهیم ادهم

۱۵

گفت : سنگی دیدم در راهی افکنده ،
و بر آن سنگ نبشته : اقلب و اقراء ،
یعنی برگردان و بخوان !
گفت : برگردانیدم ، نوشته بود که : چون تو عمل نمی کنی بدانچه می دانی ،
چگونه می طلبی آنچه نمی دانی ؟ !

۱۶

سه تن در مسجدی خراب عبادت می کردند ،
چون بختند ، بر در مسجد ایستاد تا صبح !
او را گفتند : چرا چنین کردی ؟
گفت : هوا عظیم سرد بود ، و باد سرد ،
خوشتن را به جای در ساختم ،
تا شما را رنج کمتر بود ،
و هر رنج که بود ، بر من بود !

۱۵۶

چندین حج پیاده بکرد ،
 که از چاه زمزم آب بر نکشید !
 زیرا که دلو آن از مال سلطان خریده بودند !

روزی جماعتی از مشایخ نشسته بودند ،
 ابراهیم قصد صحبت ایشان کرد ،
 راهش ندادند ، گفتند که :
 هنوز از تو گند پادشاهی می آید !

ذکر بشر حافی

۱۹

با هیچ کس ننشستم ،
و هیچ کس با من ننشست ، که چون از هم جدا شدیم ،
یقین شد که اگر با هم ننشتمانی ،
هر دو را به بودی !

۱۵۸

ذکر ذالنون مصری



۲۰

ذالنون گفت : مرا دوستی بود فقیر ، وفات کرد ،

اورابه خواب دیدم .

گفتم : خدای با تو چه کرد ؟ !

گفت : بیمارزید و گفت : بیمارزیدم ترا ،

بدان سبب که ازفلگان دنیا ،

هیچ نستی باهمه احتیاج !

۲۱

چون از مکه می آمد ، به همدان رسید .
تخم معصر خریده بود ، اندکی در خرقة بست وبه بسطام آورد .
چون باز گشاد ، موری چند در آن میان دید ،
گفت : ایشان را از جای خویش آواره کرده ام !
برخاست و ایشان را باز همدان برد ،
و آنجا که خانه ایشان بود بنهاد !

۲۲

مردی پیشم آمد ، و پرسید که کجا می روی ؟
گفتم : به حج !
گفت : چه داری ؟
گفتم : دوپست درم
گفت : به من ده و ده بار گرد من بگرد ، که حج تو این است !
چنان کردم و بازگشتم !

گفت : مَنّی خواهم که زودتر قیامت برخاستی ،
 تا من خیمهء خود بر طرف دوزخ زدمی !
 که چون دوزخ مرا ببیند ، پست شود ،
 تا من سبب راحت خلق باشم !

بایزید ، احمد را گفت : تا کی سیاحت و گرد عالم گشتن !
 احمد گفت : چون آب یکجا ایستد ، متغیر شود !
 شیخ گفت : چرا دریا نباشی ،
 تا متغیر نشوی ،
 و آلائش نپذیری !

۲۵

به صحرا شدم ،
عشق باریده بود و زمین تر شده ،
چنانکه پای به برف فرو شود ،
به عشق فرو می شد !

۲۶

کسی به در خانه او رفت ،
شیخ گفت : که را می طلبی ؟
گفت : بایزید را !
گفت : بیچاره بایزید ،
سی سال است تا من بایزید را می طلبم ،
و نام و نشان او نمی یابم !

۱۶۲

شیخ ، یک روز سخن حقیقت می گفت ، و لب خویش می مزید !
 می گفت : هم شرابم ،
 و هم شرابخوار ،
 و هم ساقی !

کاشکی خلق به شناخت خود توانستی رسید !
 که معرفت ،
 ایشان را در شناخت خود تمام بودی !

علامت آنکه ، حق را دوست دارد ،
 آن است که سه خصلت بدو دهند :
 سخاوتی چون سخاوت دریا !
 شفقتی چون شفقت آفتاب !
 تواضعی چون تواضع زمین !

۳۰

یکبار در منزلی فرو آمده بود ، و اسبی گرانمایه داشت ،
و به نماز مشغول گشت ، اسب در زرع شد
اسب را هم آنجا بگذاشت و پیاده برفت ،
گفت : وی کشت سلطانیان خورده است !

۳۱

گفت : ما به اندکی ادب محتاج تریم ،
از بسیاری علم !

ذکر سفیان ثوری

۳۲

روزی بایکی به در خانهٔ محتشمی بگذشت ،
آن کس در آن ایوان نگریست ،
او را نهی کرد و گفت : اگر شما در آنجا نگه نکنی ،
ایشان چندین اسراف نکنند !
پس چون شما نظر می کنی ،
شریک باشی در مظلمت این اسراف !

۳۳

یکی از شاگردان سفیان به سفر شدی
گفتی : اگر جایی مرگ بینید ، از برای من بخرید !
چون اجلش نزدیک آمد ،
بگریست و گفت : مرگ به آرزو خواستم ،
اکنون مرگ سخت است !

۱۶۵

ذکر ابو حنیفه

۳۴

روزی می گذشت ، کودکی را دید در گل بمانده !
گفت : گوش دار تا نیفتی !
کودک گفت : افتادن من سهل است ،
اگر بیفتم ، تنها باشم ،
اما تو گوش دار ، که اگر پای تو بلغزد ،
همه مسلمانان که از پس تو آیند ، بلغزند ،
و برخاستن همه دشوار بود !

۱۶۶

ذکر داود طائی



۳۵

کدام روی و موی بود که در خاک ریخته نشد ؟ !
و کدام چشم است که در زمین ریخته نگشت ؟ !

۳۶

او را دیدند که به نماز می دوید !
گفتند : چه شتاب است ؟
گفت : لشکر بر در شهر است ، و منتظر من !
گفتند : کدام لشکر ؟
گفت : لشکر مردگان !

ذکر حارث محاسبی

۳۷

صادق آن است که :

او را باک نبود ، اگرش نزدیک خلق ، هیچ مقدار نماند !
و جهت ، صلاح دل خویش داند ،
و دوست ندارد که ذره ای از اعمال او ببینند !

۱۶۸

ذکر ابو سلیمان دارایی

۵۴

۳۸

یک روز شیخ جامهء سپید پوشیده بود ،
گفت : کاشکی دل من در میان دلها ،
چون پیراهن من بودی -
در میان پیراهنها !

۱۶۹

ذکر ابن سماک

۳۹

پیش از این مردم ، دوايي بودند —

که به ايشان ، شفا مي يافتند !

اکنون همه دردی شده اند —

که آنرا دوا نیست !

۱۷۰

ذکر احمد حرب

۴۰

مادرش مرغی بریان کرده بود .
گفت : بخور که به خانه خود پرورده ام !
و هیچ شبهتی در وی نیست !
احمد گفت : روزی بریام همسایه رفت ، دانه ای چند بخورد !
آن همسایه لشکری است ، و حلق مرا نشاید !

۴۱

گفت که : هر روزی بامداد ،
ابلیس مرا وسوسه کند که : امروز چه خوری ؟
گویم : مرگ !
گوید : چه پوشی ؟
گویم : کفن !
گوید : کجا باشی ؟
گویم : در گور !
گوید : نا خوش مردی تو !
مرا بگذارد و برود !

۱۷۱

ذکر سری سقطی

۴۲

گفت : خواهم که آنچه بر دل مردمان است ،

بر دل من استی از اندوه ،

تا ایشان فارغ بودندی از اندوه !

۱۷۲

احمد گفت : جمله خلق را دیدم که چون گاو و خر از یک آخور —

علف می خوردند !

یکی گفت : خواجه تو کجا بودی ؟ !

گفت : من نیز با ایشان بودم !

اما فرق آن بود که ایشان می خوردند —

و می خندیدند و بر هم می جستند ،

و می ندانستند !

و من می خوردم و می گریستم و سربزانو نهاده بودم ،

و می دانستم !

هر محبت که به عوض بود ،

چون عوض بر خیزد ،

محبت بر خیزد !

۴۵

محبت درست نشود مگر میان دو تن ،
که یکی ، دیگری را گوید :
ای من !

۴۶

جوانمردی آن است که :
بار خلق بکشی !
و آنچه داری بذل کنی !

۴۷

گفتند : هیچ چیز فاضل تر از گریستن نیست ؟
گفت : گریستن بر گریستن !

۱۷۴

نوری ، با یکی نشسته بود ،
و هر دو زار می گریستند !
چون آن کس برفت ،
نوری ، روی به یاران کرد و گفت : دانستید که این شخص کی بود ؟
گفتند : نه !
گفت : ابلیس بود ،
و حکایت خدمات خود می کرد ،
و افسانه روزگار خود می گفت ،
و از درد فراق می نالید !

ذکر سمنون محب

۴۹

تصوف آن است که :

— هیچ چیز ملک تو نباشد ،
و تو ملک هیچ چیز نباشی !

۱۲۶

ذکر منصور حلاج



۵۰

آن قتل اله فی سبیل اله

آن شیر بیشهء تحقیق

آن شجاع صفدر صدیق

آن غرقهء دریای مواج

حسین بن منصور حلاج .

۱۷۷

دیگر بار حسین را ببرند تا بکشند !
صد هزار آدمی گرد آمدند ،
و او چشم ، گرد همه برمی گردانید و می گفت : حق ، حق ، حق ،
انا الحق !

درویشی در آن میان از او پرسید : عشق چیست ؟ !
گفت : امروز بینی ،
و فردا ،
و پس فردا !

آن روزش بکشتند ،
و دیگر روز بسوختند ،
و (سوم) روزش بر باد دادند !
یعنی عشق این است !

✽

× × ×

پس در راه که می رفت ، می خرامید !
دست اندازان ، و عیار وار می رفت ،
با سیزده بند گران !

گفتند : این خرامیدن از چیست ؟
گفت : زیرا که به نحرگاه می روم !

× × ×

پس هر کسی سنگی می انداختند !
شبلی ، موافقت را گلی انداخت !
حسین بن منصور آهی کرد !
گفتند : از این همه سنگ چراهیچ آه نکردی ،
از گلی آه کردن چه سراسر است ؟ !
گفت : از آنکه آنها نمی دانند ، معذورند ،
از او سختم می آید که می داند که ، نمی باید انداخت !

× × ×

پس دستش جدا کردند ، خنده ای بزد !
گفتند : خنده چیست ؟ !
گفت : دست از آدمی بسته جدا کردن آسان است !
مرد آن است که دست صفات —
که کلاه همت از تارک عرش در می کشد ،
قطع کند !

پس پایهایش ببریدند !
تبسمی کرد و گفت : بدین پای سفر خاک می کردم ،
قدمی دارم که هم اکنون سفر دو عالم کند ،
اگر توانید ، آن قدم ببرید !

پس دو دست بریده خون آلود ، بر روی در مالید ،
 و روی و ساعد را خون آلود کرد !
 گفتند : چرا کردی ؟
 گفت : خون بسیار از من رفت ،
 دانم که رویم زرد شده باشد ،
 شما پندارید که زردی من از ترس است ،
 خون در روی مالیدم ، تا در چشم شما سرخ روی باشم !
 که گلگونه مردان ، خون ایشان است !
 گفتند : اگر روی رابه خون سرخ کردی ،
 ساعد را باری چرا آلودی ؟!
 گفت : در عشق دو رکعت است ،
 که وضوء آن درست نیاید الا به خون !
 پس چشمهایش برکندند ،
 قیامتی از خلق برخاست !
 و بعضی می گریستند !
 و بعضی سنگ می انداختند !
 پس خواستند تا زبانش ببرند ،
 گفت : چندان صبر کن تا سخنی بگویم !

پس زبانش ببریدند !

و نماز شام بود که سرش ببریدند !

در میان سر بریدن ، تبسمی کرد و جان داد !

مردمان خروش کردند ،

و حسین ، گوی قضا به پایان میدان رضا برد !

و از یک یک اندام او آواز می آمد که :

اناالحق !

روی سوی آسمان کرد و گفت : الهی !

براین رنج که ازبهر تومی دارند -

محرومشان مگردان ،

و از این دولتشان بی نصیب مکن !

x x x

پس گوش و بینی ببریدند !

و سنگ روانه کردند !

عجوزه‌ای ، پاره‌ای رگو دردست می آمد ،

چون حسین را دید ، گفت : محکم زنید این خلاجک رعنا را !

تا او را با سخن اسرار چه کار !

x x x

× × ×

روز دیگر گفتند : این فتنه بیش از آن خواهد بود که در حال حیات !
پس او را بسوختند !
از خاکستر او آواز " انا الحق می آمد !
و در وقت قتل ،
هر خون که از وی بر زمین می آمد -
نقش الله ظاهر می گشت !

× × ×

عباسه طوسی گفت : فردای قیامت ، در عرصات ،
حسین منصور را به زنجیر محکم بسته بیارند !
اگر گشاده بیارند ،
جمله قیامت را بهمم برزند !

× × ×

بزرگی به خوابش دید ایستاده ،
جامی در دست و سر بر تن نه !
گفت : این چیست ؟
گفت : او جام به دست سر بریدگان دهد !



چنان شد که در سلسله و بندش کشیدند ،
و به بیمارستان ببردند .
قومی در پیش او آمدند و گفتند : این دیوانه است .
او گفت : من نزدیک شما دیوانه‌ام و شما هشیار؟
حق تعالی ،
دیوانگی من و هشیاری شما ، زیادت کند!

خلیفه کسی فرستاد که تعهد او بکند .
 بیامدند و به ستم دارو به گلویش فرو کردند .
 شبلی همی گفت : شما خود را رنجه مدارید ،
 که این ، نه از آن درد است —
 که به دارو درمان پذیرد !

روزی جمعی پیش او رفتند ، و او دربند بود .
 گفت : شما کیستید ؟
 گفتند : دوستان تو !
 سنگ در ایشان انداختن گرفت ، و همه بگریختند !
 او گفت : ای دروغ زنان !
 دوستان به سنگی چند از دوست خود می گریزند ؟
 معلوم شد دوست خودید ، نه دوست من !

وقتی او را دیدند ، پاره آتش برکف نهاده ،
می دوید !

گفتند : تا کجا ؟ !
گفت : می روم تا آتش در کعبه زنم ،
تا خلق با خدای کعبه پردازند !

یک روز چوبی در دست داشت ،
هر دو سر آتش گرفته !
گفتند : چه خواهی کرد ؟
گفت : می روم تا به یک سر این دوزخ را بسوزم ،
و به یک سر بهشت را !
تا خلق را پروای خدا پدید آید !

یک روز ، یکی را دید ، زار می گریست !

گفت : چرا می گریی ؟

گفت : دوستی داشتم ، بمرد !

گفت : ای نادان !

چرا دوستی گیری که بمیرد ؟ !

روزی در غلبات وجد بود ، مضطرب و متحیر .

جنید گفت : ای شبلی ، اگر کار خویش با خدا گذاری ، راحت یابی !

شبلی گفت : ای استاد ، اگر خدای کار من بامن گذارد ، آنکه راحت یابم !

جنید گفت : از شمشیرهای شبلی خون فرو می چکد !

ذکر ابوالعباس قصاب

۵۸

گفت : مصطفی نمرده است ،

نصیب چشم تو از مصطفی ، مرده است !

۱۸۷

باید چنان زندگانی کنید ،
که جان شما بیامده باشد ،
و در میان لب و دندان ایستاده !
که چهل سال است تا جان من ،
میان لب و دندان ایستاده است !

۶۰

وقتی به شخصی گفت : کجا می‌روی ؟

گفت : به حجاز !

گفت : آنجا چه کنی ؟

گفت : خدای را طلب کنم !

گفت : خدای خراسان کجاست -

که به حجاز می‌باید شد ؟ !

۶۱

پلاس داران بسیارند ،

راستی دل می‌باید ، جامه چه سود کند !

که اگر به پلاس داشتن وجو خوردن -

مرد توانستی گشتن ،

خران بایستی که مرد بودندی .

که همه پلاس دارند ،

و جو خورند !

۱۸۹

۶۲

ما سر از کفن بیرون کرده ،
و سخن می گوئیم !

۶۳

در رحم مادر بسوختم ،
چون به زمین آمدم ، بگداختم ،
چون به حد بلاغت رسیدم ، پیر گشتم !

۶۴

چنانکه مار از پوست به در آید ،
به در آمدم !

۱۹۰

بهاء ولد

سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی معروف به بهاء الدین ولد یا بهاء ولد از مشایخ صوفیه و از فرزندان این قوم است . بعضی وی را از تربیت یافتگان شیخ نجم‌الدین کبری معروف به شیخ ولی تراش می دانند . بهاء ولد در بلخ پیروان بسیار داشت ولی بر اثر رنجش خاطر سلطان محمد خوارزمشاه به اتفاق فرزندش جلال الدین بلخ را ترک گفت . در نیشابور با شیخ عطار ، و در بغداد با شیخ شهاب الدین سهروردی ملاقات کرد و سپس از طریق شام به قونیه رفت . و در آنجا با احترام زیست . تنها اثری که از وی بجای مانده ، مجموعهٔ مجالس و مواظ اوست که خود آنها را بصورت کتابی فراهم آورده و ((کتاب المعارف)) نامیده است . این کتاب در افکار و آثار مولانا تاثیر زیادی داشته است . و الحق که از پدری چون بهاء ولد ، و پیر و عاشق و فرزانهٔ شوریده‌ای چون شمس ، مردی عظیم چون مولانا تربیت می یابد .

وفات بهاء ولد بسال ۶۲۸ هجری در قونیه اتفاق افتاد .

کتاب المعارف

۱

چون به دل ، زیاده جد می کنم در تفکر -

گویی شکوفه بیرون می آرم !

و چون به ذکر ، به زبان بر می آیم -

گویی میوه بیرون می آرم !

۲

هر کجا که عشق و محبت به کمال باشد ،

از چگونگی بیان نتوان کردن !

و هر گاه چگونگی آمدن گرفت ،

عشق و محبت ، رفتن گرفت ،

و جمال ، کم شدن گرفت !

خود را مدبر می دانی ، و عاقبت بین می دانی !

با آنکه ،

هیچ کاریت سر انجام ندارد !

۴

ایمان تو چون تن تو است !

اگر از پیش گرگ و شیرش نگریزانی ،

و ماران و کژدمان را نکشی ...

زنده نمایی !

۵

موشکی که انبار یکی را خراب می کند -

لقمه مهیا می کنند مطابق طبع وی ،

و داروی موش درمیانه می کنند !

چنگال و دندان ترا ، در ویران کردن انبارهای مرأدهای دیگران -

کم از آن نمی بینم ،

آخر ترا چگونه داروی موش ننهند ؟ !!

این تدبیرهای آرزوها را —

از کتفهای خود بیرون انداز —

و برو !

و این بیخکهای مرادها و پیشنهاد هارا از خود بتراش !

و ازهرچه می ترسی که بیاید ، آمده گیر ،

و این شیشه وجود را شکسته گیر ،

چو همچنین خواهد شدن !

مرداری را مانی —

که کرکسان گرد تو در آمده اند !

چون گوشت و پوستت نماند ،

جمله ، بپرند و بروند !

جهد کنید تا هریک گره از پای یکدیگر بگشایید ،
ورھائی یابید !

از خاک بر آمدید ،
باز در همین خاک می غلطید ،
تا هم در این خاک بیارامید !

اندرونت از دیوان -
همچون مورچه خانه ...
شده است !

هان ای استخوان !
در مودتش چرا فرو نمی ریزی ؟ !

تو آن درخت را مانی -
 که سر از خاک بر آورده باشد ،
 نه شکفته ، و نه تازه گشته ، و نه در زمین مانده !
 اکنون تو همچنان -

نه بینایی ، و نه نابینایی
 نه در حرکتی ، نه بی حرکتی
 ای عجب . تو چه ای ؟ !
 اکنون بر یاران موافق جمع شو ،
 و با ایشان یار باش ،
 و قدم در راه نه ،
 و پسا پیش نگاه مکن -
 تا ترا دیو نبرد !

عاشق و معشوق یکی اند ،
و هر دو عشقی دارند بر یکدیگر .
اما —

عشق عاشق ، جانسوز بود ،
و عشق معشوق ، رخساره افروز بود !
عشق ، رخساره معشوق را سرخ می کند ،
و رخساره عاشق رازردمی کند !

بنگر که شیاطین ، چون کرکسان جمع شده اند ،
و به گوشه های جهان نشسته اند ،
با یک چشم فراز ، و یک چشم باز —
تا هرکه در جهان درآمد ، بر پریدند ،
و آنکس را به منقار سودا برداشتند ،
و بر می برند سوی اجل !
چون از در اجل بیرون بردند ،
بازپریدند و به ویرانه جهان نشستند ،
و باز چون کسی دیگر درآمد ، باز بر آن کس نشستند ،
و این سوداهای دنیا —
زخم منقار ایشان است !

۱۴

ای آنکه دعوی محبت می کنی ،
بتگر که مخالفت محبوب ،
در تو چگونه صورت می بندد ؟ !

۱۵

این دوستان و مادر و فرزندان -
همچون لنگری اند برپای روح من !
ویا چون رشته‌ای برپای گنجشکی ،
و این روح من -
خواهد تا در هر کوی خوشی ،
فرو رود و باز نیاید !

۱۶

جهان ، جنگ است ،
بی سلاح مباشید !

۱۹۸

این آسمان و زمین که بر می گرددی -
 همچون درختی است !
 و آدمیان ، چون میوه ها اند بر شاخ این درخت -
 که فرو افتندی !

جامه ها چه سپید می کنید ،
 و به زر ، خویشتن چه آبادان کنید -
 چو اندرون شما همه کباب و سوخته است ؟ !
 مگر دیواری گرد درد خود بر می آرید ،
 تا نباید که رنج برون دود ،
 و دود از روزن برون رود !
 تا چه بی خردگی بجای آورده اید -
 که هر ساعتی شما را محبوس اندوهان کرده اند ؟ !

۱۹

کدام شکوفه بود که پدید آمد ، و فرو نریخت ؟
کدام ستاره بود که برآمد ، و فرو نرفت ؟
و کدام دیده بود که ستاره رویی را بدید ،
و ستاره بار نشد ؟ !

۲۰

اگر تو روشنی ، همه ظلمات ، روشن است ،
و اگر تو با رنجی ، همه آسایشها ، رنج است ،
و اگر تو آبادانی ، همه خرابیها ، آبادان است !

۲۱

روح خود را دیدم !
ذره نوری ، بسوی هر سقف خانه می دوید ،
و چنگ به هر جای می زد !
روح خود را نگاه کردم !
چون آب گرمی ، خوش رنگ سیماب گون دیدم ،
در خوشی اضطراب می کرد !

۲۰۰

وجد ، چنان باید که —
 حاصل شود در خلوت ، بی اطلاع مردمان ،
 تا آن را غارت نکنند !

رحمت بر رنج باد !
 که مردمی و مردم آن است که از رنج بود ،
 و هر که رنج ندید ، او سنگ و کلوخ است ، نه مردم و نه آدمی !
 همه منفعت از رنج آمد ،
 پس در رنج ، گنج باشد !

بیشتر دیوان ، با توانگران جمع آیند !
 پس چشم را نگاه باید داشت از روی توانگران ،
 و اگر چشم را نگاه نتوانی داشتن ،
 دل را نگاه دار از روی توانگران !

هر کسی را پیشه ایست .
 باید که کار تو ، جامه اعتقاد بافتن ،
 و آنرا استوار کردن باشد !
 و اگر در حق تو اعتقادی کنند ،
 آن گوشه اعتقاد آنکس را نگاهدار ،
 و خود را به همان اعتقاد بر آنکس مقرر دار ،
 و کار آنکس را بریشان مکن -
 از آن که ، آن بیچاره ، صورت کار ترا -
 قبله اعتقادی ساخته است !

حصار هستی خود را ، پاره پاره بدران ، و سوراخها کن ... !
 بود که روشنائی از طریقها ،
 به نزد تو در آید !

۲۷

چون درد به نهایت رسد ، نوحه نتوانی کردن !
از آنکه —

کاسه تنگ نوحه ،

گنجایی آن درد ندارد !

✽

۲۸

دل ، چون نهالی است !

چون به هر جای نظر کنی ،

گویی نهال را هر ساعتی ده بار ، به هرجای می نشانی ،

پس چنین درخت ، نگیرد !

۲۹

غم ایمان ، گاه گاهی بخور !

تا خلل بی اعتقادی ،

راه نیابد !

۲۰۳

۳۰

ما نشسته ایم ، و تعزیه نیستی خود می داریم ،
و به هستی خود مشغول گشته !
زهی هستی مرده و ناچیز -
که ماییم !

۳۱

زن آبگینه است !
چنان سنگ دل مباش که آبگینه رابشکنی ،
و چنان نرم ساری مباش -
که در آبگینه روی ، چون مایع !

۳۲

همه سودا ، و آرزوهای تو ، چون باد است !
بر پشت باد سوار شوی ،
ندانی که بیندازدت ،
و برود ؟ !

۲۰۴

۳۴

دین هرکسی ، آن است که :

— همه رنجهای وی ، به وی —

خوش بود !

۳۵

غم ، همچو ابر است !

چون بر آید ، ببارد پاره ای ،

و برود !

۳۶

من نمی دانم ، که از این " من " ها ، کدام !

ای الله !

یکی منم را معین کن ،

تا اسناد فریاد ،

به وی کنم !

۳۷

اندیشه را ، رها نباید کرد ،

تا یاوه نرود !

۲۰۵

سیف الدین باخزری

سیف الدین باخزری از صوفیان و شاعران اواخر قرن ششم هجری است . وی از مریدان و شاگردان عارف و فرزانه بزرگ شیخ نجم الدین کبری بوده و گفته اند ، شیخ نجم الدین او را به بخارا فرستاد و وی تا اواخر عمر در بخارا زیست و به نشر آراء و عقاید استاد خویش اشتغال داشت تا در سال ۶۲۹ هجری درگذشت . از وی اشعار و رسالاتی بر جای مانده ، که از رساله عشق او چند برشی در این دفتر فراهم آمده است .

رساله عشق

۱

دفترها در شرح عشق -

ج

چون زلف معشوق و گلیم عاشقان -

سیه کردند !

هنوز این نعره به گوش می رسد که :

مشکل عشق ترا تفسیر چیست

خواب سودای مرا تعبیر چیست ؟ !

۲

هیچ صحرای سینه ، از خار خار محبت خالی نیست !
هیچ روضه دلی ، بی گل عشق جانان نیست ،
اما ،
معشوقه به قدر همت عاشق باشد !

۳

ترا که بر هر گوشه ای از ریشه دستار خود عشقی است !
بر هر ترکی از کلاه جاه خود میلی است !
بر هر تکه ای از قبای بقای خود تکیه ایست ،
دعوی محبت از تو چگونه درست آید ؟ !

۲۰۹

شش تبریزی

شمس تبریزی با چهره ای اسطوره وار ، فرزانه و عارفی شگفت و بی نظیر است . وی در تبریز در خدمت مشایخی چون ابوبکر سله باف تبریزی ، شیخ رکن الدین سجاسی بوده ، لیکن به جستجوی پیران کاملتری ، هرگاه بگوشه ای سفر می کرده است ، و بهمین علت او را ((شیخ پران)) و ((شمس پرنده)) می گفتند . هنگامی که شصت سال از عمرش می گذشت ، در بیست و نهم جمادی

الآخر ۶۴۲ هجری به قونیه رسید و در آن شهر مولانا را ملاقات کرد .
 در باره این ملاقات و برخورد ، افسانه های گونه گون نوشته اند .
 لیکن مسلم است که مولانا قبل از دیدار شمس بر منبر و وعظ ،
 و مسند تدریس فقه تکیه داشته و هرگز شعر نمی سروده است و شمس با
 دیدار مولانا ، آن کسی را یافته که تمامی عمر در جستجویش بوده
 است . عشق این دو مرد عظیم به یکدیگر از نادرترین عشقها ی
 جهان است . شمس گفته است که : از برکت مولانا است هر که از من
 کلمه ای می شنود . و مولانا نیز بیشتر غزلیات شورانگیز دیوان
 خویش را در شوق دیدار ، و درد دوری و فراق شمس سروده است .

بعد از آنکه شمس برای دومین بار از دست آزار مریدان و خویشان
 مولانا گریخت ، هرگز کسی از وی نشان نیافت . و روایتی دیگر نیز
 وجود دارد که جماعتی از ناکسان ، از روی حسد شمس را کشته وی را
 در چاهی انداختند . ❖

کتاب ((مقالات)) که از او بجای مانده ، گفتارهای اوست که
 احتمالاً "بوسيله شاگردان و دوستان وی جمع آوری شده ، زیرا
 شمس علاقه و عادت به نوشتن و تصنیف نداشته است .
 برای اطلاع بیشتر از زندگی شمس مراجعه شود به کتاب با ارزش خط
 سوم از دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی .

مقالات

۱

مرا در این عالم با عوام هیچ کاری نیست ،
برای ایشان نیامده ام !
این کسانی که رهنمای عالم اند ،
به حق انگشت بر رگ ایشان می نهم !

۲

شیخ گفت : عرصه سخن بس دراز است ،
هر که خواهد می گوید ، چندانکه خواهد !
گفتم : عرصه سخن بس تنگ است ، عرصه معنی فراخ است !
از سخن پیشتر آ ، تا فراخی بینی و عرصه بینی !

۳

مطرب که عاشق نبود ،
و نوحه گر که دردمند نبود ،
دیگران را سرد کند !

۴

همه خلل یاران و جمعیت ،
آن است که نگاه ندارند یکدیگر را !
باید چنان زیند که ایشان را —
لاینفک دانند !

۵

افتادند به من که ولی است یا ولی نیست !
ترا چه اگر ولی هستم یا نیستم ؟
چنانکه حجبی را گفتند که :
این سو بنگر که خوانچه ها می برند !

حجبی گفت : ما را چه ؟
گفتند که : به خانه تو می برند !
گفت : شما را چه ؟ !
از این سبب از خلق پرهیز می کنم !

بسیار بزرگان را در اندرون دوست می دارم ،
 و مهری هست الا ظاهر نکنم ،
 که یکی دو ظاهر کردم ...
 حق آن صحبت ندانستند ،
 و شناختند !

به مولانا بود که ظاهر کردم ،
 افزون شد و کم نشد !
 راست نتوانم گفتن !
 که من راستی آغاز کردم ، مرا بیرون کردند !
 اگر تمام راست کنمی ،
 به یکبار همه شهر مرا بیرون کردند !

گفتمش : آن آسیا مخر و وقف مکن ،
 آن دو هزار به من ده تا جهت تو بگردم !
 چون بگردم ،
 آردها دهم که در صفت نیاید !

این مردمان به نفاق ، خوش دل می شوند ،
و به راستی ، غمگین می شوند !
او را گفتم : مرد بزرگی ، و در عصر یگانه ای ،
خوش دل شد ، و دست من گرفت و گفت :
مشتاق بودم ، مقصربودم !

و پارسال با او راستی گفتم ،
خصم من شد ، دشمن من شد !
عجب نیست این ؟ !
با مردمان به نفاق می باید زیست ،
تا در میان ایشان با خوشی باشی ،
همچنین راستی آغاز کردی ،
با کوه و بیابان باید رفت !

هر فسادى كه در عالم افتاد ،

از اين افتاد كه :

يکى ، يکى را معتقد شد به تقلید !

يا منکر شد به تقلید !

کى روا باشد مقلد را ، مسلمان داشتن !

آن يکى هست كه :

دوزخ از او مى نالد و مى گوید :

دوزخ آمد !

گفت : دى از شکم مادر بيرون آمده است ،

مى گوید : من خدايم !

بيزارم از آن خداى كه از فلان مادر -

بيرون آمده است !

از مولانا به یادگار دارم ...

می گفت که :

خلایق همچون اعداد انگورند !

عدد از روی صورت است ،

چون بیفشاری ،

آنجا هیچ عدد هست ؟ !

زاهدی بود در کوه ،

او کوهی بود ، آدمی نبود !

آدمی بودی ، میان آدمیان بودی ،

که فهم دارند ، و وهم ندارند ،

و قابل معرفت خدا اند !

آدمی را با سنگ چه کار ؟

میان باش و تنها !

نهی است از آنکه به کوه منقطع شوند ،

و از میان مردم بیرون آیند ،

و خود را در معرفت خلق ،

انگشت نمای کنند !

مرا در همه عالم ، یک دوست باشد ...
 شما دوست من نیستید !
 که شما از کجا ، ودوستی من از کجا ؟ !
 الا ، از برکات مولاناست ،
 هر که از من کلمه ای می شنود !

اگر ترا صد هزار درم و دینار ،
 و این قلعه پر زر باشد ،
 تو به من نثار کنی ،
 من در این پیشانی تو بنگرم ،
 اگر در آن پیشانی ، نوری نبینم ،
 و در سینه تو نیازی نبینم ،
 پیش من ،
 آن همان باشد و تل سرگین همان !

۱۶

اگر دراین راه که می روی ،
مجاهده کنی ،
و شب و روز می کوشی ،
صادقی
چرا دیگری را راه نمی نمایی ،
و او را در خواب خرگوشی در می اندازی ؟!

۱۷

زمستان می آید ،
پوستین می باید شمس الدین را ،
آری ،
سخت مصلحت است !

۲۲۰

۱۸

ایام را مبارک باد از شما ،
مبارک شمايید !
ایام می آید تا به شما مبارک شود !
شب قدر ،
در ما قدر تعبیه کرده است !

۱۹

ترا مقام استماع است ،
تو سخن می گویی ؟ !
از مقصود ، دورتر می مانی ،
و دورتر می رانی از خود ، مقصود را !

۲۲۱

ابایزید نفس خود را فربه دید !
 گفت : از چه فربه‌یی ؟
 گفت : از چیزی که نتوانی آنرا دوا کردن ،
 و آن ، آن است که خلق می آیند ترا سجودکنند ،
 و تو خود را مستحق آن سجود می بینی !

چون از طرفی بسوی کعبه نماز می باید کرد ،
 فرض کن ، آفاق عالم ، همه جمع شدند ،
 گرد کعبه حلقه کردند و سجود کرده ،
 چون کعبه را از میان حلقه برگیری ،
 نه سجود هریکی ، سوی همدیگر باشد ،
 دل خود را سجود کرده ؟ !

۲۲

بعضی ،
خیال خود را ،
به خدایی گرفته اند !

۲۳

مرا اگر هزار برنجانند ،
هیچ ، جز قوی تر نشوم ،
و جز عظیم تر نشوم !
من در دوزخ روم ،
و در بهشت ،
و در بازار !
و تو نازکی ، نتوانی رفتن !

۲۲۳

۲۴

خیال ها کم نیست ،
از خود می انگیزی و حجاب خود می سازی ،
و بنابر آن خیال –
تفریح می کنی !

۲۵

هفت آسمان وزمین و خلقان ،
همه در رقص آیند !
آن ساعت که صادقی ،
در رقص آید !

۲۲۴

بعضی کاتب وحی اند ،
 و بعضی محل وحی اند !
 جهد کن تا هر دو باشی ،
 هم محل وحی باشی ،
 هم کاتب وحی ،
 خود باشی !

چون خود را به دست آوردی ، خوش می رو !
 اگر کسی دیگر را یابی ، دست به گردن او در آور !
 و اگر کسی دیگر نیابی ،
 دست بگردن خویش در آور !

مردان !

در همه عمر ، یکبار عذر خواهند ،

بر آن یکبار هم پشیمان !

یکی به خدا پیوست !

بر او می گرید و بر خود نمی گرید !

اگر از حال خود واقف بودی ،

به خود گریستی !

بلکه همهٔ قوم خود را حاضر کردی ،

و خویشان خود را ،

و زار زار بگریستی بر خود !

تغیر در حق نیست ،

تغیر در تو است !

۳۱

مقلد صادق ،
به از آن که به زورکی ،
خود خواهد که روشی و راهی ،
بر تراشد !

۳۲

هر که را دوست دارم ، جفا پیش آرم !
اگر آنرا قبول کرد ،
من خود همچنین گلوله ،
از آن او باشم !

۳۳

من از قاضی شمس الدین ،
بدان جدا شدم ،
که مرا نمی آموخت !

۲۲۷

۳۴

من عادت به نبشتن نداشته ام هرگز ،
چون نمی نویسم ، در من می ماند ،
و هر لحظه مرا —
روی دیگر می دهد .
سخن بهانه است !

۳۵

من شیخ را می گیرم و مؤاخذه می کنم ،
نه مرید را !
آنگه نه هر شیخ را ،
شیخ کامل را !

۲۲۸

۳۶

هنوز ما را ، اهلیت گفت نیست ،
کاشکی ، اهلیت شنودن بودی !
تمام گفتن می باید ،
و تمام شنودن !
بر دلها مهر است ،
بر زبانها مهر است ،
و بر گوشها مهر است !

۳۷

در اندرون من بشارتی است !
عجیب می آید از این مردمان ،
که بی آن بشارت ،
شادند !

۲۲۹

مرا گفتندی به خردگی : چرا دلتنگی ،
 مگر جامه ات می باید یا سیم ؟
 گفتمی : ای کاشکی این جامه نیز که دارم ،
 بستندی !

ما شکم پر محبت می کنیم ، چیز دیگر نداریم !
 وحی ، خود چیزی لطیف است !
 او خود ، جای خود کند !
 ماند جان !
 اگر بایدهش ، بباشد ،
 و اگر خواهد ، برود !

۴۰

گفتن ، جان کندن است !

و شنیدن ،

جان پروردن !

۴۱

من آن مرغکم که گفته اند که :

بهر دو پای در آویزد !

آری ، در آویزم ،

اما ، در دام محبوب ،

در آویزم !

۲۳۱

آن خطاط سه گون خط نوشتی :

یکی او خوانندی ، لا غیر !

یکی را ، هم او خوانندی ، هم غیر !

یکی ، نه او خوانندی ، نه غیر او ،

آن منم که سخن گویم !

نه من دانم ، نه غیر من !

من سخت متواضع می باشم با نیازمندان !

اما ، سخت با نخوت و متکبر باشم —

با دگران !

۴۴

آری ،

ما قاعده این است ، که هر که را دوست دارم ،

از آغاز با او همه قهر کنم !

تا به همگی از آن او باشم ،

پوست ،

و گوشت ،

و قهر ،

و لطف !

۴۵

صد هزار درم با من خرج کنی ،

چندان نباشد که ،

حرمت سخن من بداری !

۲۳۳

شهاب الدین (سهروردی) ،
 می خواست که این درم و دینار برگیرد ،
 که سبب فتنه هاست ، و بریدن دستها و سرها !
 تا معاملت خلق به چیزی دیگر باشد !

شهاب را ، علمش بر عقلش ، غالب بود !
 عقل می باید که بر علم -
 غالب باشد !

کافران را دوست می دارم !
 از این وجه که دعوی دوستی نمی کنند ،
 می گویند : ما کافریم ،
 دشمنیم !

می گفت که : محمد پرده دار ماست !
 گفتم : آنچه در خود می بینی ،
 در محمد چرا نمی بینی ،
 هر کسی پرده دار خود است !

آن یکی آمد که :
 معذور دار ،
 چیزی نپخته ایم امروز !
 گفتم : مر چیز پخته تراچه خواهم کردن ،
 تو می باید که پخته شوی !

۵۱

هر چند خود را بیش پیدا کنم ،
زحمتم بیش شود !
محرم و نامحرم گرد شود ،
نتوانم ، چنانکه مرا باید زیستن !

۵۲

تو آنی که بر خود نوحه می کردی ،
و در آن واقعه نومید شده بودی !
من آنم که در آن نومیدی ،
دستت گرفتم ،
خلاصت کردم !

۵۳

آن غول است که ترا بانگ می کند ،
و از یار جدا می کند ،
و از راه راست به سوی بیابان می کشد !
آوازش ، آواز آشنایان ،
یا گرگ است که برف را بر می انگیزد ،
تا چشمها را بسته کند ،
و راه را پوشیده کند !

۵۴

مبالغه می کنند که :
فلان کس ، همه لطف است ،
لطف محض است !
پندارند که کمال در آن است ، نیست !
آنکه همه لطف باشد ، ناقص است ...
هم لطف باید ، وهم قهر !

نجم الدین رازی

شیخ نجم الدین رازی معروف به " نجم الدین دایه " یکی از عارفان و مشایخ بزرگ اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است . در طریقت مرید شیخ مجدالدین بغدادی بوده است . بعد از قتل شیخ خویش به همدان می رود ، و با حمله مغول از همدان می گریزد و به آسیای صغیر به مصاحبت شیخ صدرالدین قوینوی و مولانا جلال الدین رومی نایل می شود . وفات وی را سال ۶۵۴ هجری نوشته اند .

برترین اثر وی کتاب مرصادالعباد و آثار دیگر فارسی او عبارتند از : رساله عشق و عقل - مرموزات اسدی در مرموزات داودی . کتابهای بحرالحقایق و المعانی در تفسیر قرآن ، و منازل السائرین از آثار او به عربی هستند .

مرصاد العباد

۱

تا کنون که به پرو بال خویش می پریدی ،
پروانه ای دیوانه بودی !
اکنون که به پرو بال ما می پری -
یکدانه و یگانه شدی !

اکنون از مایی نه بیگانه
بلکه همه مایی و یگانه
ازمیانہ بر گیر بهانه
هم دری ، هم دردانه
هم جانی ، هم جانانه !

۲

دوزخ ،
به حقیقت در تو است !

۳

مرده را بی اختیار می برند !
روندهء زنده آن است که :
به قدم سلوک ،
از صفات خاکی بگذرد ، نه از صورت خاکی ،
و صفت خاک ،
ظلمت و کدورت و کثافت و ثقل است !

۲۴۱

این گند پیر غدار !
 و این بیوفای مکار !
 از عهد فلک دوار ، تا انتهای کار روزگار ،
 چندین هزار برنای چون نگار ،
 و جوانان چون نوبهار ،
 بشوهری گرفت !
 هریکی را به هزاران ناز و نشاط ،
 به یک دست در می کشید -
 و به دست دیگر خنجر قهر برمی کشید !
 کدام سر بر بالین خود یافت که نبرید
 کدام شکم پر کرد که ندرید
 کرا نوش داد که نیش نزد
 کرا نان داد که نمک بر دل ریش نزد
 لقمه ای گوشت پیش که افکند که عاقبت پوستش نکند
 استخوان به که بخشید که مغزش نمکید
 کرا جان داد که از مرگش امان داد
 کرا کلاهی داد که سرش ببادنداد
 که دل بر وی بست که پشتش نشکست
 بروی که خندید که بر وی نخندید !

رساله عشق و عقل

۱

عقل ،

قهرمان آبادانی دو عالم جسمانی و روحانی است !

و عشق ،

خرمن سوز ، و وجود برانداز این دو عالم است !

۲

بیشتر خلق آنند که :

نور عقل ایشان ،

بی نور عشق است !

مرموزات اسدی و مرموزات داودی

۱

یکباره قحط سالی مردان ،
و روز بازار نامردان پدید آمد !
اگر امروز اظهار حق نکنی ،
فردا چه عذر آری ؟ !

۲

انسان ،
مغز همه جهان است !

۳

بشنو تا بدانی ، بدان تا بکنی
بکن تا بروی ، برو تا بررسی
برس تا بیابی ، بیاب تا گم شوی
گم شو تا یافته شوی ، یافته گرد تا بشناسی
بشناس تا دوست داری ، دوست دار تا دوست شوی
آنگه کشف افتد !

ابوالفتح محمد

قطب الدین ابوالفتح محمد از نوادگان عارف معروف شیخ احمد
جام است . وی نزد پدر و عم خویش درس خوانده و در زمان
خویش ارشادمزیدان و پیروان جدش را بر عهده داشته است .
تنها اثری که از وی بجای مانده کتاب حدیقه الحقیقه است .

حديقة الحقيقة

۱

خداوند دل کسی باشد که :

— قیمت دل داند ، و قیمت دل شناسد ،

و داند که دل او چه می گوید ،

و از چه می گوید ، و با چه می گوید ،

و چه می شنود ، و از که می شنود ،

و از در دل او ، که می در آید ،

و کرا در باز باید کرد ،

و کرا در نباید باز کرد ،

و کرا جای باید داد ، و کرا نباید داد !

قومی در میان خلق در آیند ،
 و سخن طامات ، و ترهات و مزخرفات ، فرا گفتن کنند —
 که هیچ کس راه فرا آن نداند !
 اگر کسی گوید که :

— ما نمی دانیم توجه می گویی !
 گوید : این سخن هر کسی در نیاید ،
 و براین سخن ، چونی و چرایی نباشد !
 هر که اهل این بود ، داند که من چه می گویم ،
 جان باید کند ، و جگر خون باید کرد ،
 و مجاهدتها باید کشید ،
 تا بوک بدانی ، و بوک نه !

عراقی

شیخ فخرالدین عراقی از شاعران و شوریدگان و صوفیان قرن هفتم هجری است که در ۶۱۰ هجری در قریه کمجان از نواحی همدان متولد شده است . نوشته اند که در کوچکی قرآن را حفظ بوده و آوازی بغایت خوش داشته است . در هفده سالگی در مدارس مشهورهمدان مشغول تدریس بوده ، ولی با رسیدن صوفیان و قلندرانی به همدان ، مدرسه را رها کرده و با ایشان به هندوستان رفته و سالیانی دراز در خدمت شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی بسر برده است . بعد از وفات مرشدش به آسیای صغیر می رود و در قونیه به صحبت شیخ صدرالدین قوینوی می رسد و از او تربیت می یابد . افلاکی صاحب مناقب العارفین نوشته است که او در مجالس سماع مولوی شرکت می جسته است . از او غیر از غزلیات شورانگیز ، اثر با ارزشی به نثر بنام لمعات بجای مانده که شیوه نگارش آن بیشتر متأثر از سوانح احمد غزالی است . عراقی به سال ۶۸۸ در دمشق وفات یافت و در کنار مرقد شیخ محی الدین ابن عربی به خاک سپرده شد .

لمعات

۱

آدمی ،

هیچ چیز را دوست ندارد که خود را !
اینجا بدان که تو کیستی !

۲

یک نماز تو بی تو ،
به از هفتاد نماز تو با تو !

۳

عاشق باید که بی غرض با معشوق صحبت دارد !
خواست از میان بردارد ،
و کار به مراد او گذارد !
ترک طلب کند ،
چه ، طلب ، سدر راه او است !

۴

شرط عاشق آن است که :

هر چه معشوق دوست دارد ،

او نیز دوست دارد !

۵

عشق ، آتش‌بست که چون در دل افتد ،

هر چه در دل یابد ، همه را بسوزاند ،

تا حدی که صورت معشوق را از دل محو کند !

مگر مجنون در این سوزش بود ، گفتند : لیلی آمد !

گفت : می خود لیلی ام !

جلال الدین محمد مولوی

سالار و سرور عاشقان جهان ، فرزانه فرزندگان ، امیر عارفان ،
مولانا جلال الدین محمد رومی ، معروف و مشهور به مولوی که
باید اوج اندیشه و عرفان شرق را در آثار او جستجو کرد ، در
بلخ به دنیا آمد . پدرش بهاء الدین ولد که خود صوفی پر آوازه‌ای
بود ، به سبب رنجش از سلطان محمد خوارزمشاه ، هنگامی که
جلال الدین کودک بود از بلخ بیرون آمد و رخت به قونیه کشید . در
این سفر بود که جلال الدین به اتفاق پدرش عطار را ملاقات کرد و عطار
کتاب اسرارنامه‌اش را به وی اهدا نمود . مولانا ۲۴ ساله بود که پدرش
درگذشت .

چندی بعد برهان الدین ترمذی یار پدرش از خراسان به قونیه آمد و او را تحت تربیت و ارشاد خویش گرفت ، و وی را با معارف صوفیان آشنا ساخت . بعد از مرگ برهان الدین ترمذی مولانا همچنان در مسند تدریس مستقر بود تا آنکه در چهل سالگی ملاقات فرزانهء شوریده ای بنام شمس تبریزی تحولی عظیم در زندگی او ایجاد نمود ، ترک مسند تدریس و فتوی گفت و این امر سبب نارضایی مریدان شده ، مرید و مراد را سرزنشها کردند و آزردهند . عاقبت شمس تحت فشار مریدان مولانا به دمشق سفر کرد ، ولی مولانا در دوری او بی تابیها نمود و فرزند خویش سلطان ولد را به جستجوی وی به دمشق فرستاد . شمس دوباره به قونیه بازگشت ، اما چندی بعد بناگاه ناپدید شد . مولانا بعد از ناپدید شدن شمس ، چندین بار به جستجوی او به دمشق سفر کرد ، ولی نشانی از گمشده نیافت . بعد از آن مولانا به تربیت صوفیان و مراقبت باطن پرداخت ، ارتباط و اتصال او با شیخ صلاح الدین زرکوب و سپس تعلق و ارتباط او با حسام الدین چلبی در این دوره از عمر (۶۴۷ - ۶۷۲ هـ ق) یکچند او را

مشغول داشت . مثنوی مهمترین اثر عرفانی ادب پارسی به خواش و تشویق حسام الدین چلبی بوجود آمده است ، و مقداری از دیوان غزلیات معروف به دیوان شمس که در فراق و دوری شمس تبریزی سروده شده بنام صلاح الدین زرکوب گفته شده است .

وفات مولانا در جمادی الاخر ۶۷۲ هجری در قونیه روی داد .

شیخ صدرالدین قونیوی بر جنازه وی نماز گذاشت و کنار تربت پدرش بخاک سپرده شد * آثار منشور او عبارتند از . ' فیه مافیه ، مجالس سبعة ، مکتوبات . زندگی و آراء و عقاید این مردعظیم در این مختصر نمی گنجد ، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به زندگی نامه او نوشته بدیع الزمان فروزانفر ، و مولوی نامه نوشته جلال الدین همایی .

* شیخ فخرالدین (عراقی) ... دایما " از عظمت مولانا بازگفتی و آنها زدی و گفتی که : او را هیچ کسی کما ینبغی (چنانکه باید و شاید) ادراک نکرد ، غریب آمد و غریب رفت .

مناقب العارفین ص ۴۰۰

فیه مافیه

۱

آدمی را ،

خیال هر چیز با آن چیز می برد !

خیال باغ به باغ می برد ،

و خیال دکان به دکان !

اما در این خیالات تزویر پنهان است !

نمی بینی که فلان جایگاه می روی ،

پشیمان می شوی و می گویی : پنداشتم خیر باشد ،

و آن خود نبود !

۲

حکم می کند که : این جایز است ، و آن جایز نیست ،

و این حلال است یا حرام است !

خود را نمی داند که — حلال است یا حرام است ،

جایز است یا ناجایز ،

پاک است یا ناپاک است !

صد هزار صورت بی حد ، و سپاهی بی پایان ،
 صحرا در صحرا ، اسیر شخصی اند ،
 و آن شخص ، اسیر اندیشه ای حقیر ،
 پس این همه ، اسیر یک اندیشه باشند !

مرا خوبی است که نخواهم که هیچ دلی از من آزرده شود !
 اینک جماعتی خود را در سماع بر من می زنند ،
 و بعضی یاران ، ایشان را منع می کنند ،
 مرا خوش نمی آید ،
 و صد بار گفته ام ، برای من کسی را چیزی مگویید -
 من آخر به آن راضی ام !

آخر من تا این حد دل دارم -
 که این یاران که به نزد من می آیند ،
 از بیم آنکه ملول نشوند ، شعری می گویم -
 تا با آن مشغول شوند !
 وگرنه ، من از کجا ، شعر از کجا !
 واله که من از شعر بیزارم ،
 و پیش من بتر از این چیزی نیست !

مرا امیرپروانه گفت : اصل ، عمل است !

گفتم : کو اهل عمل و طالب عمل -

حالی ، تو طالب گفتی ، گوش نهاده ای تا چیزی بشنوی ،

و اگر نگوییم ملول شوی ،

طالب عمل شو تا بنماییم !

ما ، در عالم ، مردی می طلبیم که بهوی عمل نماییم ،

چون مشتری عمل نمی یابیم -

مشتری گفت می یابیم ،

به گفت مشغولیم !

بعضی باشند که سلام دهند ،

و از سلام ایشان ، بوی دود آید !

و بعضی باشند که سلام دهند ،

و از سلام ایشان ، بوی مشک آید !

این کسی دریابد -

که او را مشامی باشد !

۷

هر چه بیخ درخت ، پنهان می خورد ،
اثر آن در شاخ و برگ ظاهر می شود !
اگر هر کسی بر ضمیر تو مطلع نشود ،
رنگ روی خود را ،
چه خواهی کردن ؟ !

۸

آدمی ، از کوچکی که نشو و نما گرفته است ،
بواسطه غفلت بوده است !
والا ، هرگز نبالیدی ،
و بزرگ نشدی !

عارفی گفت : رفتم در گلخنی تا دلم بگشاید —
 که گریزگاه بعضی اولیاء بوده است !
 دیدم رییس گلخن را شاگردی بود ،
 میان بسته بود و کار می کرد ،
 و اوش می گفت که : این مکن و آن بکن !
 او چست کار می کرد ،
 گلخن تاب را خوش آمد از چستی اودر فرمانبرداری !
 گفت : آری ، همچنین چست باش ،
 اگر تو پیوسته چالاک باشی و ادب نگاهداری —
 مقام خود بتو دهم ، و ترا بجای خود نشانم !
 مرا خنده گرفت ، و عقدهء من بگشاد !
 دیدم رییسان این عالم را ،
 همه بدین صفت اند با چاکران خود !

مکتوبات

۱

شرف هر عاشقی ، به قدر معشوق اوست !
معشوق هر که لطیفتر و شریف‌خوتر ،
عاشق او عزیزتر !

۲

چنانکه توانگران را کمی مال عیب است ،
و از آن ننگ دارند !
درویشان را ذخیره داشتن ،
و خمره سیم پنهان کردن ،
صد چندان عیب است ،
و از آن شرم دارند !

در این روزگار ،
کنج خلوت ، محشرکدهء شیاطین است !
شیرانرا ، بیم باشد -
در این زمان از یاران صالح منقطع شدن ،
و به کنج نشستن !

اگر کلمات ما فهم نشود ،
تمام ترجمانش ،
عشق است !

مجالس سبزه

۱

جوینده یابنده بود !

خنک آن کسی که جوینده چیز بود —

که آن چیز ، به جستن بیرزد !

۲

ای در همه کویها ، بیگانه ،
وی در همه نقدها ، بهره ،
نمی دانی که کار ، کردنی است ، نی گفتنی !
و این دنیا ، گذاشتنی است ، نه داشتنی !

۳

ترازو ، تنها نه اینست که بر دکانها آویخته اند ...
میوه را ترازوی دیگر ،
سخن را ترازوی دیگر -
که بدانی که راست است یا دروغ است !
حق است یا باطل است !
آدمی را ترازوی دیگر -
که بدانی که آن آدمی چند ارزد !

شیخ احمد رومی

دقایق الحقایق با نثری ساده و شیوا ، قدیمترین تفسیری است که
بر مثنوی و دیوان کبیر نوشته شده است . از زندگی نویسنده آن
شیخ احمد رومی اطلاع چندانی در دست نیست . ولی احتمالاً
وی در اواخر عمر خویش مولوی را دیده است .

دقایق الحقایق

۱

محمد مصطفی فرمود که :

— دور باشید از صحبت مردگان !

سوال کردند که :

— یا رسول اله ، مردگان کیانند ؟

فرمود که :

— اغنیاء !

از فتنهٔ این دنیا غافل نباید شدن —

که ما را ، به هزل ها و خنده ها ،

و مضاحک ها و خوشی ها ،

ولذت ها و دانه ها ،

به دام خود می اندازد !

و به مقراضِ طراری —

همچون خیاط عیار ،

از لباس تقوای ما ، قواره ها می سازد ،

و جامهٔ تقوی را بر ما کوتاه می گرداند !

روزی پیغامبر ما ،

در انگشت مبارک ، انگشتین را سه نوبت گردانید !

در حال ، جبریل از حضرت رب جلیل ،

بر آن پیغامبر جمیل ، فرود آمد و گفت :

— خدای تعالی می فرماید که :

— شما می پندارید که :

— شما را برای بازی آفریده‌ایم !

۴

عقل در نهاد آدمی ، بر مثال شیر است ،
و نفس اماره ، بر مثال روباه !
صد هزار بار خاک ، بر سر عقل شیری باد —
که از نفس روباهی ،
فرو ماند ، و عاجز گردد !

۵

سخن حق ،
آشکارا ، به بانگ بلند باید گفت ،
نه در زیر گلیم ، و در خفیه !

عزیزالدین نسفی

عزیزالدین نسفی از عارفان و فرزندان قرن هفتم هجری و از مریدان و پیروان سعدالدین حموی است . منشاء او شهر نخشب (نسف) است . از آنجا به بخارا رفت و تا سال ۶۷۱ آنجا بود ، و چون همه کسانش در فتنه‌های پیایی کشته شده بودند، از ماوراء النهر به خراسان و بعد از چندی به اصفهان و از آنجا به شیراز مهاجرت نمود ، و سپس در ابرقوه سکونت اختیار کرده ، و همانجا درگذشت .

نسفی عارفی است که بیش از موطن خویش دراروپا مشهور و شناخته شده است . وی در آثارش چنان معلمی درس می دهد ، نکته‌ها را می شکافد ، و دوباره به زبانی ساده و روشن توضیح می دهد . نسفی در جستجوی انسان کامل است ، و در آثارش چهره این انسان کامل را تصور می کند .

آثار او عبارتند از : انسان الکامل، کشف الحقایق، مقصد الاقصی ، منازل السائرین ، مبداء و معاد ، کشف الصراط .

الانسان الكامل

۱

در هر شهری ،
چند کسی باشند که صورت ومعنی آدمی دارند !
و باقی ، همه صورت دارند ومعنی ندارند !

۲

انسان کامل آزاد ،
آن است که او را هشت چیز بکمال باشد :
اقوال نیک ،
و افعال نیک ،
و اخلاق نیک ،
و معارف و ترک و عزلت و قناعت و خمول !

۳

۴۰

ای درویش !

عالم دو چیز است ، نور و ظلمت ،
یعنی دریای نور است و دریای ظلمت !
این دو دریا در یکدیگر آمیخته اند ،
نور را از ظلمت جدا می باید کرد ،
تا صفات نور ظاهر شوند !

۴

جهان تاریک ، جسم است !

و آب حیات ، علم است !

۵

ای درویش !
یکی را جامه کهنه ، بت بود ،
و یکی را جامه نو ، بت بود ،
آزاد آن است که : هر دو او را یکی بود !

۶

بدانکه در دماغ جمله آدمیان ،
اندیشه پادشاهی ،
یا تمنای حاکمی ،
یا سودای پیشوائی ،
سر بر می زند !

ای درویش !

... در این عالم خوشی نباشد !

در عالمی که ممکن است که نبی معصوم را در موضعی کنند ،

و آتش در ایشان زنند تا جمله بسوزند ،

و این چنین کردند !

و ممکن است که صد ولی بیگناه را بر دار کنند تا هلاک شوند ،

و این چنین کردند !

... در این عالم ،

امنی و خوشی نیست !

ای درویش !

تقلید مادر و پدر ، حجابی عظیم است ،

و هر کس که در پس این حجاب بماند ،

هیچ چیز را ، چنان که آن چیز است ،

ندانست و ندید !

ای درویش !
 آن امانت که بر جمله موجودات عرض کردند ،
 و جمله ابا کردند و قبول نکردند ،
 و آدمی قبول کرد و به آن به کمال رسید ،
 آن امانت ، عقل است !

ای درویش !
 آن امانت که بر جمله موجودات عرض کردند ،
 جمله ابا کردند و قبول نکردند ،
 و آدمی قبول کرد ،
 آن امانت عشق است !
 اگر آدمی بدانستی که عشق ، کار سخت است ،
 و بلای عظیم است ،
 هرگز قبول نکردی !

۱۱

آدم ، روح است !

حوا ، جسم است !

۱۲

ملائکه وجود نورانی اند ،

و بهایم وجود ظلمانی اند ،

و انسان مرکب است از نور و ظلمت !

ملائکه یک عالم بیش ندارند ،

و بهایم یک عالم بیش ندارند ،

و انسان هر دو عالم دارد !

کشف الحقایق

۱

ای درویش !

تمام عالی یک وجود است ،

و این وجود —

صورت انسان دارد !

۲

کمال آدمی ،

بلوغ و حریت است !

۳

حوران بهشتی ،
اسرار و مکنونات علوم اند !

۴

دوزخ ، جهل ، و تفرقه است !
و بهشت ، علم و جمعیت و آزادی است !

مقصد اقصی

۱

تمام موجودات همچون یک شخص است ،
و انسان کامل -

دل آن شخص است !

۲

آدمیان !
از کامل و ناقص ،
و دانا و نادان ،
و پادشاه و رعیت ،
جمله عاجز و بیچاره اند ،
و به نامرادی زندگانی می کنند !

یکی را مال

و یکی را جاه .

و یکی را نماز بسیار

و یکی را روزه بسیار ،

بت باشد !

و یکی خواهد که همیشه بر سجاده نشیند ،

سجاده او را بت باشد !

و یکی خواهد که همیشه پیش کسی بر نخیزد ،

آن نابرخاستن بت باشد ...

هیچکس بت خود نشناسد ،

و هیچکس نداند که وی بت پرست است ،

همه کس خود را فارغ و آزاد گمان برند ،

و مؤحد و بت شکن شناسند !

زبدة الحقایق

۱

ای درویش !

هر که می خواهد که چیز ها را ،

چنانکه چیزهاست ، بداند ،

باید که خود را ، چنانکه هست بداند !

۲

ای درویش !
به یقین بدان که بیشتر آدمیان ،
خدای موهوم و مصنوع می پرستند !

۳

دنیا و آخرت به آن نیارزد ،
که تو یکساعت —
متفرق و پراکنده خاطر باشی !

۴

میوه موجودات ، انسان است !
معجون اکبر و اکسیر اعظم ،
و جام جهان نمای ،
و آینه گیتی نمای ،
انسان داناست !

(۲۸)

یحییٰ باخزری

ابوالمفاخر یحییٰ باخزری از نوادگان سیف الدین باخزری است .
وی بسال ۷۳۶ هجری در بخارا بدرود حیات گفت و در کنار جدش
مدفون گردید . اثر او کتاب " اوراد الاحیاء و فصوص الاداب "
کتابی است در آداب صوفیان ، که با استفاده از منابعی چون
"عوارف المعارف" شیخ شهاب الدین عمرسهروردی و "قوت القلوب"
ابوطالب مکی ، و همچنین آثار جدش تنظیم کرده است : نشر
کتاب ساده و روان است .

اوراد الاحباب و فصوص الآداب

۱

فقیر کسی باشد کہ -

به هیچ چیز محتاج نباشد !

۲

چون خواهی کہ عاقل را از احمق بدانی ،

با او سخن محال بگوی ،

اگر قبول کند ، بدانکہ احمق است !

۳

آدمی را ، تنهایی بهتر از همنشین بد ،
و همنشین نیک بهتر از تنهایی !

۴

شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب می فرماید که :
— هر کس را که بینی که به لباس فقرا درآمده است ،
و عمل و مجاهده این طایفه نمی کند ،
بدانکه ازمحنت و زحمت شغل دنیا گریخته است ،
و آسایش و کاهلی برگزیده !

۲۸۵

و طریقت صوفیه در عشرت آن است که :
 نگویند که این از آن من است ، و آن از آن تو ،
 و نگویند که پیش من است ،
 و متاع من ، و کفش من ، و جامه من
 و در سخن ایشان نرود که :
 اگر چنین بودی ، آن چنان بودی ،
 و می بایست که چنین بودی ،
 و کاشکی چنان نبودی ،
 تو این چرا کردی و چرا نکردی !
 که این الفاظ از اخلاق عوام است !

روزگاری بیاید ، که حج خانه خدای ،
 توانگران به جهت زهت روند ،
 و اوساط خلق جهت تجارت ،
 و اهل کلام الله و علم به جهت ریا ،
 و فقرا به جهت گدایی !

محمود بن عثمان

محمود بن عثمان از صوفیان مرشدیهٔ فارس یعنی از پیروان شیخ مرشدالدین ابواسحق کازرونی ، صوفی معروف قرن چهارم هجری است . اثر معروف وی کتابی است بنام " فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه " در شرح مقامات و زندگی شیخ ابوالحسن کازرونی که با استفاده از کتاب دیگری تالیف یکی از پیشروان فرقه مرشدیه تدوین شده است .

سال درگذشت محمود بن عثمان را چند سالی بعد از ۷۴۷ هجری نوشته اند .

فردوس المرشديه فی اسرار الصمدیه

۱

اگر نه ابدالان بودندی ، هر که به روی زمین بودی ،
به زمین فرو بردندی !
اگر نه صالحان بودندی ، زمین تباه شدی ،
و اگر نه عالمان بودندی ، مردمان در زمین مثل بهایم بودندی ...
و اگر نه احمقان بودندی ، دنیا خراب شدی !
و اگر نه باد بودی ،
بگندیدی آنچه میان آسمان و زمین بودی !

۲

سبک میشود بدنها به ترک آرزوها ،
و پسندیده می گردد اعمال به برداشتن امید ها !
ای بسا بدنها که در شبها بر پای ایستاده اند -
از برای امید ها !
و ای بسا چشمها که گریان اند بر خطاها و تقصیر ها !

۳

مردم سه قسم اند :

اول ، مرد

دوم ، نیم مرد

سوم ، نا مرد

اما ، مرد آن باشد که بدهد و نستاند !

و نیم مرد ، آن باشد که بدهد و بستاند !

و نامرد ، آن باشد که ندهد و بستاند !

۴

زنهار !

تا با امیران و ظالمان و اصحاب دیوان ،

مجالست نکنی !

افلاکی

شمس الدین احمد افلاکی از نویسندگان و صوفیان قرن هشتم هجری است وی از دوستان و معتقدان مولانا جلال الدین رومی و فرزندان او بوده ، و در خدمت نوه مولانا ، شیخ جلال الدین عارف بسر می برده است . افلاکی به تشویق شیخ جلال الدین ، کتابی بنام ((مناقب العارفین)) در شرح احوال و گفتارهای ، بهاء ولد ، مولوی ، شمس تبریزی ، سلطان ولد ، صلاح الدین زرکوب ، حسام الدین چلبی ، و تنی چند از خانواده مولانا فراهم آورده است . مناقب العارفین اطلاعات سودمندی درباره خانواده مولانا ، خصوصا " دو مرد عظیم عرفان شرق یعنی شمس و مولانا ، دربر دارد . نثر کتاب نیز ساده و روان است .

مناقب العارفین

گفتارهای شمس تبریزی

۱

هیچ کتابی مفید تر از پیشانی دوست نیست ،
الا هرکسی دوست کامل نیست !

۲

چون ... مولانا شمس الدین ، از کسی رنجیدی ،
دعا کردی و گفتی که :
— خدات عمر دراز و مال بسیار دهد !

۳

یکی پرسید که : چکنم که به تو رسم ؟
گفت : تن بگذار ، و بیا !

هر تنی که در او علم نیست ،
 چون شهری است که در او آب نیست !
 و هر تنی که در او پرهیز نیست ،
 چون درختی است که بر او بار نیست !
 و هر تنی که در او شرم نیست ،
 چون دیگی است که در او نمک نیست !

توانگری ، در خرسندی است ،
 و سلامتی ، در تنهایی است ،
 و آزادی ، در بی آرزویی است ،
 و دوستی ، در بی رغبتی است ،
 و بر خورداری ، در صبر کردن است !

۶

وای بر آنکه ،

چشمش نخسبد ،

و دلش بخسبد !

۷

چندین گاه —

گرد خوان کریمان و پادشاهان می گردی و دم جنبانی ،

آخر هیچ استخوان پاره ای —

و یا نان ریزه ای —

به تو نرسید ؟ !

علاءالدوله سمنانی

علاءالدوله سمنانی از مشایخ صوفیه و از شاعران و نویسندگان قرن هفتم و هشتم هجری است . وی در عهد ایلخانان متصدی امور دیوانی بوده ، لیکن در یکی از سفرهایش بر او تغییر حالی دست می دهد و از خدمت دیوانی منصرف می شود . بعد از این احوال به خدمت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی در آمده ، و سی و دو سال در صحبت از می ماند . وفات او را سال ۷۳۶ هجری نوشته اند .

خواجو کرمانی یکی از ارادتمندان و دوستداران علاءالدوله بوده است .

چند برش کلامی که در این دفتر آمده است ، از مکاتبات نورالدین اسفراینی با علاءالدوله سمنانی انتخاب شده است .

مکاتبات

۱

ندانم

مست ، منم یا تو

هست ، منم یا تو

خودپرست ، منم یا تو

هست هست ، منم یا تو

نیست هست ، منم یا تو

هست نیست ، منم یا تو

می به دست ، منم یا تو

می پرست ، منم یا تو

دست به دست ، منم یا تو

نه نه ، من نه منم !

۲

من بد ، منی بد
تو نیک ، تویی نیک
بد نیک ، نیک بد
نام نیکویی
عشق بدنامی است !

۳

من مست ، منی مست
دست مست ، قلم مست
بنان مست ، بیان مست
چشم مست ، زبان مست ، دهان مست
و مبتلی بدین کتابت ملزم .

من مست ، ساقی مست
 پیاله مست ، صراحی مست
 اشارت مست ، عبارت مست
 مست مست ، مستی مست
 هست مست ، هستی مست
 نیست مست ، نیستی مست
 دل مست ، جان مست
 هر چه در جهان ، مست !

ای لیل من و ای نهار من روشن از تو شب زلف تو
 ای شب مجلس من گلشن از روی پر لطف تو
 ای جانم ، مجنون کوی تو
 ای دلم ، مست و مدهوش از موی مشکبوی تو
 ای گلشن دلم بیاد تو روشن ،
 و ای در بر جانم ، از ارادت تو جوشن ...
 دستگیری نکردی !

عبدالرحمن جامی

عبدالرحمن جامی ، شاعر و ادیب و عارف قرن نهم هجری است .
بعد از وی شاعرانی شعر سرودند و عارفانی در سیر و سلوک دفتراها
انباشتند ، لیکن جامی آخرین حلقه زنجیر عظیم و پیوسته ادب
کهن و عرفان پارسی است . عبدالرحمن مدتی دشتی تخلص می کرد ،
ولی بعد به مناسبت مولد خود و به سبب ارادت به شیخ احمد جام ،
تخلص جامی را برگزید . جامی شاگرد و داماد سعدالدین کاشغری ،
و از پیروان و رؤسای طریقه نقشبندیه بوده است . وی تمامی عمر
را با عزت زیست و غیر از سلاطین صفویه که او را منصوب به تسنن
می دانستند ، نزد امیران و وزیران وقت ، از جمله امیر علیشیر
نوایی ، وزیر سلطان حسین بایقرا ، محترم بود . تاثیر افکار و اشعار
او در هند و ماوراء النهر و در ادبیات و افکار عثمانی بسیار بود .
در اواخر عمر به تقلید از نظامی و امیر خسرو دهلوی ، هفت اورنگ
را به نظم درآورد . آثار منشور وی عبارتند از : نفحات الانس ،
لوايح ، لوامع ، اشعه اللمعات ، بهارستان ، شواهد النبوه .
جامی به سال ۸۹۸ درگذشت .

نفحات الانس

۱

از سهل پرسیدند که : نشان بدبختی چیست ؟

گفت : آن است که :

– ترا علم دهد و توفیق عمل ندهد ،

و عمل دهد و اخلاص ندهد !

۲

ابوبکر وراق گفته :

فساد امراء به ظلم باشد ،

و فساد علماء به طمع ،

و فساد فقراء به ریا !

شیخ (ابوسعید ابوالخیر) را گفتند : فلان کس بر روی آب می رود !
 گفت : سهل است ، بزغی و صعوه‌یی نیز بر روی آب می رود !
 گفتند : فلان کس در هوا می پرد !
 گفت : زغنی و مگسی نیز بر هوا می پرد !
 گفتند : فلان کس در یک لحظه ، از شهری به شهری می رود !
 گفت : شیطان نیز در یک نفس از شرق به غرب می رود !
 این چنین چیز ها را بس قیمتی نیست ،
 مرد آن بود که میان خلق نشیند ، و داد و ستد کند ،
 و زن خواهد ، و با خلق در آمیزد ،
 و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد !

روزی خواجه مظفر در نوقان می‌گفت که :

— کارما باشیخ ابوسعید همچنان است که در پیمانه‌ارزن ،

یکدانه شیخ ابوسعید است ، و باقی من !

یکی از مریدان شیخ ابوسعید آنجا حاضر بود ،

از سرگرمی برخاست ، و پای افزار در پای کرد ،

و پیش شیخ ابوسعید آمد ،

و آنچه از خواجه مظفر شنیده بود ، بگفت !

شیخ گفت : بر و خواجه مظفر را بگوی که :

— آن یکی هم تویی ، ما هیچ نیستیم !

لوايح

۱

حضرت بی‌چون که ترا نعمت هستی داده است ،
در درون تو جز یک دل ننهاده است ،
تا در محبت او یک روی باشی و یک دل !
و از غیر او معرض ، و بر او مقبل ،
نه آنکه یک دل را به صد پاره کنی ،
و هر پاره را در پی مقصدی آواره کنی !

مقامات شیخ الاسلام

۱

و هم وی (خواجه عبدالله انصاری) گفته که :
به شب در چراغ حدیث می نوشتمی ،
فراغت نان خوردن نبودى ،
مادر من ، نان پاره ، لقمه کرده بودى ،
و در دهان من نهاده‌ی در میان نوشتن !

۲

شیخ الاسلام گفت که :
از اول کار ، همه گویندگان ، یک سخن می گویند !
یکی به اندام تر می گوید ، می رهد ،
و یکی بی اندام تر ، می آویزد !

بهارستان

۱

ابو علی دقاق ...

در آخر عمر ، چندان درد به وی پدید آمده بود ،

که هر روز به بام برآمدی ،

و روی به آفتاب کردی و گفتی :

ای سرگردان مملکت !

امروز چون بودی ، و چون گذرانیدی ؟

هیچ جایی پر اندوهگین تر از این تافتی ؟

و هیچ از زیر و زبر شدگان این طایفه خبر یافتی ؟

و هم از این سخنان می گفتی تا آفتاب فرو رفتی !

۲

خواجه بهاء الدین نقشبند را ... پرسیدند که :

سلسله شما به کجا می رسد ؟

فرمودند که : از سلسله کسی به جایی نمی رسد !

۳

هر که را خُلق با خُلق نه نکوست ،
پوست بر بدن زندان اوست !

۴

حجاج را گفتند : از خدای بترس و با مسلمانان ظلم مکن !
به منبر بر آمد ، وی بغایت فصیح بود !
گفت : خدای تعالی مرا بر شما مسلط کرده است !
اگر بمیرم ، شما بعداز من ، از ظلم نخواهید رست ،
به این فعل که شما راست ،
خدای تعالی را جز من بندگان بسیارند ،
اگر من بمیرم ، یکی بدتر از من بر شما گمارد !

زنی را از جماعت که بر حجاج خروج کرده بودند، پیش وی آوردند
 حجاج با وی سخن می‌گفت ، و وی سر در پیش انداخته بود ،
 و نظر در زمین دوخته ، نه جواب وی می‌داد ،
 و نه به وی نظر می‌کرد !

یکی از حاضران با وی گفت :

امیر سخن می‌گوید ، تو از وی اعراض می‌کنی ! ؟

گفت : من از خدای تعالی شرم می‌دارم -

که به مردی نظر کنم که خدای تعالی به وی نظر نمی‌کند !

علوی ای در بغداد زنی را به خود خواند !

زن از وی دینار و درم خواست !

علوی گفت : به آن راضی نیستی که جزوی از اهل -

خاندان نبوت و خانواده ولایت ، در تو فرود آید !

زن گفت : این فسانه را با قحبگان قم و کاشان گوی ،

و از قحبگان بغداد ، این آرزو ، جز به درم و دینار مجوی !

طبیعی را دیدند -

که هرگاه به گورستان رسیدی ، ردا در سر کشیدی !

از سبب آتش سؤال کردند !

گفت : از مردگان این گورستان ، شرم همی دارم !

بر هر که می گذرم ، ضربت من خورده است ،

و در هر که می نگرم ، از شربت من مرده است !

واژه نامه

اَبَدال : عده‌ای معلوم از صلحا و خاصان خدا که گویند هیچگاه زمین از آنان خالی نباشد و جهان بدیشان برپای است .
و آنگاه که یکی از آنان بمیرد ، خدای تعالی دیگری را به جای او بر انگیزد تا آن شمار که به قولی هفت و به قولی هفتاد است ، همواره کامل ماند .
طبقه پنجم از طبقات ده‌گانه متصوفه .
هفت مرد ، هفت مردان ، اخیار ، مردان نیک ، مردان خدا ، هفت تنان .

اِدراَر : انعام و بخشش کردن ، وظیفه ، مقرری ، مستمری ، عطیه .

اِستماع : گوش دادن ، شنیدن

اِشراق : تافتن ، تابیدن ، درخشیدن ، روشن شدن ، برآمدن آفتاب . مجازاً " به معنی الهام گرفتن

اشراقیون : طایفه ای از حکماء پیرو افلاطون که معتقد

به ادراک حقایق از طریق الهام می‌باشند.
 مروج این فلسفه در اسلام شیخ‌شهاب‌الدین
 سهروردی است .

إِعْرَاضٌ : رخ تافتن ، روی‌گردانیدن ، برگشتن ، نفرت و کراهت داشتن

إِقْطَاعٌ : چیزی را از خود بریدن و به کسی دادن ، بخشیدن

ملک یا قطعه زمینی به کسی که از در آمد آن زندگانی

گذراند . ملک ، قطعه زمین

أَوَانِي : آوندها ، آبخورها ، آبدانها

أَهْلِيَّةٌ : شایستگی ، سزاواری ، لیاقت

بَزْغٌ : قورباغه ، غوک

بَنَانٌ : سرانگشت ، انگشت واحد

بُوكٌ : بود که ، کاشکی ، کاش ، مگر ، امید .

تَافَتَنٌ : تابیدن ، برافروختن ، گداختن و سرخ کردن آهن در آتش .

پیچیدن و تاب دادن .

تَرْهَاتٌ : بیهوده ها ، سخنان بیهوده ، یاوه ها .

تَعْرِیْضٌ : به کنایه چیزی گفتن ، سخن سربسته گفتن

ثِقَلٌ : بار سنگین

ثَقْلٌ : کالا و حشم مسافر ، مال و متاع و هر چیز نفیس .

جَعْدٌ : پیچش گیسو ، موی پیچیده .

حِسْبَتٌ : (امر به معروف و نهی از منکر کردن) اجر ، ثواب

- خارخار : خلجان ، اضطراب ، خارش تن ، تعلق خاطری که
ضمیر آدمی را بر طلب و کنجاوی وادارد .
- خُمُول : گمنام شدن ، بی‌نام گردیدن ، بی‌نامی ، بی‌نشانی .
- دُرّاعَه : جامه‌ء دراز که زاهدان و شیوخ پوشند . جبه ، بالاپوش فراخ
- دَرّه : تازیانه
- دستار : پارچه‌ای که دور سر پیچند ، عمامه .
- ربوبیت : خدایی ، پروردگاری ، الوهیت
- رُگو : جامه‌ء کهنه‌ء سوده شده ، لته ، کرباس
- زَغَن : پرنده ایست از دسته بازها ، موش گیر ، غلیواج
- سَرگین : فضله‌ء چارپایان ، پهن
- سُفله : پست ، فرومایه ، ناکس
- سلسله : زنجیر
- سماع : وجد و سرور و پای‌کوبی و دست افشانی صوفیان ، مفردا "
یا جمعا" با آداب و تشریفات خاص
- سَمع : گوش ، حس شنوایی
- سمندر : جانوری از رده‌ء ذو حیاتین دمدار که خود تیره خاصی را
بوجود آورده است . محل زندگی سمندر در اماکن نمناک
و تاریک و غارها و تغذیه‌ء وی از حشرات و کرمهاست .
گفته اند که وی در آتش نمی‌سوزد .
- سیماب : جیوه

شانیدن : افشاندن ، کاشتن

شَحنه : داروغه ، پاسبان شهر و برزن ، حاکم نظامی

شَطَحيات: سخنانی که ظاهر آن خلاف شرع باشد و عرفای کامل از

شدت وجد و حال آنها را بر زبان رانند . مانند

" انالحق " گفتن منصور حلاج

شوخ : فضول ، بی حیا ، بی شرم و گستاخ ، شاد و خوشحال ،

زیبا

صُراحی : ظرف شیشه ای یا بلورین با شکمی متوسط و گلوگاهی تنگ

و دراز که در آن شراب ریزند و از آن در پیاله و جام

و قدح ریزند .

صَوّه : گنجشک ، پرندهء کوچک و خواننده کعبه اندازهء گنجشک

باشد

طامات : حادثه های عظیم ، اقوال پراکنده ، معارفی که صوفیان

بر زبان رانند و در ظاهر گزافه بنظر آید .

طَرار : کیسه بر ، دزد ، سارق

عُجب : به خویش نازیدن ، تکبر ، غرور ، خود بینی

عَجَمی : کسی که عرب نباشد .

عَرَصات : صحرای محشر

علوی : منسوب به علی ، کسی که از اولاد علی بن ابیطالب باشد .

عیداضحی: عید قربان

- غَافِر : آمرزندهٔ گناه ، پوشندهٔ گناه، نامی از نامهای خدا .
- فَتَرَتْ : سستی ، ضعف ، زمان میان دو پادشاه ، زمان میان دو نوبت تب .
- فَسَق : بیرون شدن از فرمان خدا ، خارج شده از طریق حق و صلاح ، ارتکاب اعمال زشت و ناروا ، زناکاری .
- فَرَّابِی : قطعه ای گوشت ، نوعی خوراک از گوشت که در تابه بریان کنند .
- کَوْن : بودن ، پدید آمدن ، هستی و عالم وجود
- کَوْنِین : دو کون ، دو جهان ، دنیا و آخرت
- کَلَخَن : تون گرمابه ، اجاق حمام ، مزبلهٔ تون حمام
- کَلَخَن تَاب : آنکس که گرمابه را گرم سازد ، تون تاب
- گوشوانی : محافظت و مراقبت کردن
- مُخَنَّت : مردی که حرکات و رفتارش به زنان شبیه است .
- مُذْنِب : گناهکار
- مَزَكِت : مسجد
- مُعْرِض : روی گرداننده ، اعراض کننده
- مُعَصْفَر : زرد رنگ ، جامهٔ زرد رنگ ، هرچیزی که آن را با گل کاجیره یا چیز دیگر به رنگ زرد درآورده باشند .
- مُقْبِل : رو به چیزی کننده ، صاحب اقبال و دولت ، خوشبخت
- مُقْرَاض : قیچی

مکنون : پوشیده ، پنهان کرده ، پنهان داشته شده .
 مناظره : بحث و گفتگو کردن
 موقفگاه : جای ایستادن حاجیان در عرفات
 مهجور : جامانده ، دورافتاده
 نحرگاه : محل کشتن شتر و گاو و گوسفند
 نزهت : پاکی و پاکیزگی ، خوش و خرمی ، سیر و گشت، گردش
 وجد : مراد از وجد واردی است که از حق تعالی آید و باطن
 را از هیات خود بگرداند به احداث وصفی غالب چون
 حزن یا فرح . (فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات
 عرفانی . از جعفر سجادی)

برای معانی لغات از فرهنگ معین استفاده شد .

آخرین کلام منصور حلاج و سه تفسیر از آن

حسب الواجد ، افراد الواحد له

۱ - (واجد را این بس باشد که با واحد یک فرد گردد)
قوس زندگی منصور حلاج ، لویی ماسینیون . ترجمه
روان فرهادی ص ۴۹

۲ - (یکتایی یگانه برای آنکه به وجد آید بس است . به عبارت
دیگر : واجد جز حق چیزی نمی جوید و نمی خواهد)
تعلیقات تذکره الاولیاء . محمد استعلامی ص ۸۷۴

۳ - (و معروف است که حسین را بردار کردند ، آخرین کلام وی
این بود : حسب الواجد افرادالواجد له ، و محب را آن
پسندیده باشد که هستی او از راه دوستی پاک گردد و
ولایت نفس اندر وجد وی برسد و متلاشی شود)
کشف المحجوب هجویری ص ۴۰۲

منابع

- ۱- التصفیه فی احوال المتصوفه (صوفی نامه)
عبادی ، به تصحیح غلامحسین یوسفی ، تهران ، ۱۳۴۷
- ۲- احیاء علوم الدین (جلد اول)
محمد غزالی ، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی به کوشش حسین خدیو ج
۳- اسرار التوحید
محمد بن منور ، به تصحیح احمد بهمنیار، تهران ، ۱۳۱۳
- ۴- الانسان الكامل
عزیزالدین نسفی ، به تصحیح و مقدمه فرانسوی ماریژان موله ،
تهران ، ۱۳۵۰
- ۵- انیس التائبین (جلد اول)
شیخ احمد جام ، بامقدمه و تصحیح علی فاضل ، تهران ، ۱۳۵۰
- ۶- اوراد الاحباب و فصوص الاداب
ابوالمفاخر یحیی باخزری ، به کوشش ایرج افشار ، تهران ، ۱۳۴۵
- ۷- بهارستان
عبدالرحمن جامی ، از روی چاپ وین ، تهران ، ۱۳۴۸

- ۸ - تاریخ ادبیات ایران (جلد ۱ و ۲ و ۳)
ذبیح اله صفا ، تهران ، ۵۲ - ۱۳۴۲
- ۹ - تذکره الاولیاء
شیخ فریدالدین عطار، به تصحیح محمد استعلامی، تهران، ۱۳۴۶
- ۱۰ - ترجمه رساله قشیریه
شیخ ابوالقاسم قشیری ، ترجمه ابوعلی عثمانی ، با تصحیح
بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۴۵
- ۱۱ - تمهیدات
عین القضاء همدانی ، به تصحیح عفیف عسیران، تهران، ۱۳۴۱
- ۱۲ - حالات و سخنان شیخ ابو سعید ابوالخیر
جمال الدین ابوروح ، به کوشش ایرج افشار ، تهران ، ۱۳۴۹
- ۱۳ - حدیقه الحقیقه
ابوالفتح محمد، به اهتمام محمد علی موحد ، تهران ، ۱۳۴۳
- ۱۴ - خلاصه شرح تعرف
ابو ابراهیم مستملی ، به تصحیح احمد علی رجائی، تهران، ۱۳۴۹
- ۱۵ - دقائق الحقایق
شیخ احمد رومی ، به اهتمام سید محمد رضا جلالی نائینی -
محمد شیروانی ، تهران ، ۱۳۵۴
- ۱۶ - رسائل خواجه عبدالله انصاری
به تصحیح و مقابله وحید دستگردی ، تهران ، ۱۳۴۹

۱۷ - رسائل خواجه عبدالله انصاری

به اهتمام محمد شیروانی ، تهران ۱۳۵۲

۱۸ - رسالهء عشق

سیف الدین باخزری ، به کوشش حبیب یغمایی (مندرج در

مجموعهء نمونهء نظم و نثر فارسی) تهران ، ۱۳۴۳

۱۹ - رسالهء عشق و عقل

نجم الدین رازی، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، تهران، ۱۳۵۲

۲۰ - رساله القدس

شیخ روزبهان بقلی، به سعی جواد نوربخش ، تهران ، ۱۳۵۱

۲۱ - روضه المذنبین و جنه المشتاقین

شیخ احمد جام ، تصحیح و مقدمهء علی فاضل، تهران، ۱۳۵۵

۲۲ - ریاض العارفین

رضاقلی خان هدایت، به کوشش مهرعلی گرکانی ، تهران، ۱۳۴۴

۲۳ - زبده الحقایق (ضمیمه اشعه اللمعات)

عزیزالدین نسفی ، به تصحیح حامد ربانی ، تهران ، ۱۳۵۲

۲۴ - سرگذشت پیر هرات

سرژ بورکوی - ترجمه روان فرهادی ، کابل ، ۱۳۵۵

۲۵ - سوانح العشاق (ضمیمه اشعه اللمعات)

احمد غزالی ، به تصحیح و مقابلهء حامد ربانی، تهران، ۱۳۵۲

۲۶ - شرح شطحیات

شیخ روزبهان بقلی ، به تصحیح و مقدمهٔ فرانسوی‌هنری کرین ،

تهران ، ۱۳۴۴

۲۷ - طبقات الصوفیه

امالی خواجه عبدالله انصاری ، به تصحیح عبدالحی حبیبی ،

کابل ، ۱۳۴۱

۲۸ - عبهر العاشقین

شیخ روزبهان بقلی ، با تصحیح و مقدمهٔ فارسی و فرانسوی

هنری کرین و محمد معین ، تهران ، ۱۳۳۷

۲۹ - غایه‌الامکان فی درایه‌الامکان (همراه احوال و آثار عین‌القضاه)

عین‌القضاه همدانی ، به کوشش رحیم فرمنش ، تهران ، ۱۳۳۹

۳۰ - فردوس المرشديه فی اسرار الصمدیه

محمود بن عثمان ، به تصحیح ایرج افشار ، تهران ، ۱۳۳۳

۳۱ - فرهنگ اشعار حافظ (جلد اول)

احمد علی رجائی ، تهران ، ۱۳۴۰

۳۲ - فیہ ما فیہ

مولانا جلال‌الدین محمد مولوی با تصحیحات و حواشی

بدیع الزمان فروزانفر ، تهران ، ۱۳۴۸

۳۳ - کشف الحقایق

عزیزالدین نسفی ، با تصحیح احمد مهدوی دامغانی ، تهران ، ۱۳۴۴

۳۴ - کشف المحجوب

هجویری غزنوی ، از روی متن تصحیح شده ژوکوفسکی به‌اهتمام

محمد عباسی ، تهران ، ۱۳۳۶

۳۵ - کیمیای سعادت

محمد غزالی ، به‌اهتمام احمد آرام ، تهران ، ۱۳۵۲

۳۶ - گنجینه سخن (۵ جلد)

ذبیح اله صفا ، تهران ، ۵۳ - ۱۳۵۰

۳۷ - لمعات (ضمیمه کلیات عراقی)

شیخ فخرالدین ابراهیم عراقی ، به‌کوشش سعید نفیسی ،

تهران ، ۱۳۳۸

۳۸ - لوايح

عبدالرحمن جامی ، به‌کوشش محمد حسین تسبیحی ، تهران ،

۱۳۴۲

۳۹ - مجالس سبعة

مولانا جلال الدین محمد مولوی ، به‌تصحیح احمد رمزی

آق بیوک و ولد چلیی ایر بوداق، آنقره ۱۳۵۵ ق

۴۰ - مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق

شهاب الدین یحیی سهروردی ، به‌تصحیح سید حسین نصر و

مقدمه فرانسوی هنری کربن ، تهران ، ۱۳۴۸

۴۱ - مرموزات اسدی در مرموزات داودی

نجم الدین رازی ، به‌اهتمام محمد رضا شفیعی‌کدکنی، تهران، ۱۳۵۲

۴۲ - مرصاد العباد

نجم‌الدین رازی، به سعی و اهتمام شمس العرفا، تهران، ۱۳۵۳

۴۳ - معارف (جلد ۱ و ۲)

بهاء ولد، به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۵۲

۴۴ - مفتاح النجات

شیخ احمد جام، به اهتمام علی فاضل، تهران، ۱۳۴۷

۴۵ - مقالات شمس تبریزی

با تصحیح و تحشیه احمد خوشنویس، تهران، ۱۳۴۹

۴۶ - مقامات شیخ الاسلام

عبدالرحمن جامی، تحشیه و تعلیق علی اصغر بشیر، کابل، ۱۳۵۵

۴۷ - مقصد اقصى (ضمیمه اشعه اللمعات)

عزیزالدین نسفی، به تصحیح و مقابله حامد ربانی، تهران، ۱۳۵۲

۴۸ - مکاتبات عبدالرحمن اسفراینی با علاء الدوله سمنانی

با تصحیحات و مقدمه هرمان لندلت، تهران، ۱۳۵۱

۴۹ - مکاتیب فارسی غزالی (فضایل الانام من رسائل حجه الاسلام)

به تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۳۳

۵۰ - مکتوبات

مولانا جلال الدین محمد مولوی، به کوشش یوسف جمشیدی پور

غلامحسین امین، تهران، ۱۳۳۵

۵۱ - مناقب العارفين (جلد ۲)

افلاکی ، به کوشش تحسین یازیجی ، آنقره ، ۱۹۶۱

۵۲ - منتخب رونق المجالس و بستان العارفين و تحفه المريدين

به تصحيح احمدعلى رجائي ، تهران ، ۱۳۵۴

۵۳ - نامه های عين القضاء همدانی (جلد ۱ و ۲)

به اهتمام علينقى منزوى ، تهران ، ۵۰ - ۱۳۴۸

۵۴ - نصيحة الملوك

محمد غزالى ، با تصحيح جلال الدين همایى ، تهران ، ۱۳۵۱

۵۵ - نفحات الانس

عبدالرحمن جامى ، به تصحيح و مقدمه مهدي توحيدى پور ،

تهران ، ۱۳۳۶

۵۵ - نفحات الانس

عبدالرحمن جامى ، به تصحيح و مقدمه مهدي توحيدى پور ،

تهران ، ۱۳۳۶

۵۶ - نور العلوم

شيخ ابوالحسن خرقانى ، به اهتمام مجتبى مينوى ، تهران ،

۱۳۵۴

دیگر آثار مولف

منتشر شده است :

جزوهٔ شعر	پرچمها و ...
"	خروسها در دریا
"	طبلهای سنگی
منتخب رباعیات از رودکی تا نیمایوشیج	رباعی نامه

منتشر می شود :

جزوه شعر	صدا و خون
"	زمستان سرخ

